

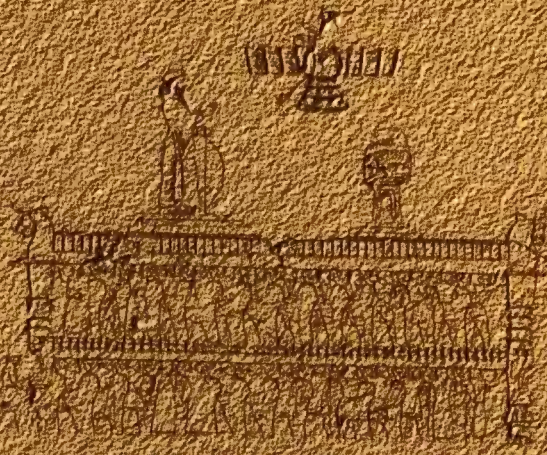


ایران

دریس پرده تاریخ



امید عطایی



زخم‌هایی بر پیکر تاریخ ایران

تاریخ رشک‌انگیز ایران، از آغاز و همواره، دشمنی‌های بسیار به خود دیده است و بیگانگان، بینش‌ها و دانش‌های شگرف این سرزمین را هرآنچه توانستند به نام و به کام خود کردند. هنگامی که کتابهای به اصطلاح تاریخی این زمان را ورق می‌زنیم، از ایران آنسان که باید سخنی نیست، و اگر سخنی هست، کفه تیرنگ و فریب و دشنام، بسی سنگین‌تر از بررسی‌های بی‌طرفانه و واقع‌بینانه است.

در این میان، در میدان پر غوغای دروغ‌نگاران، اندیشمندانی اندک شمار، کمر همت بستند و بر زخم‌های فرهنگ ایران، مرهم نهادند. این دفتر، گلچینی است از نوشتارهای این پژوهشگران که با نشانه‌ها و اسناد استوار، گذشته غرورانگیز میهن را باز می‌گویند. برای دوستداران و پژوهشگران تاریخ، نه ویژه نسل جوان که این دفتر به یاد ایشان آغاز گشته، پژوهش‌های گزیده، راهنما و مرجع کوچکی است برای شناخت فرهنگ ایران‌زمین. باشد که سیاهی راستین این سرزمین معصوم، بیش از پیش، آشکار گردد.



عزای





مکتبہ اسلامی



عظائی

بنیان: ۱۳۱۵



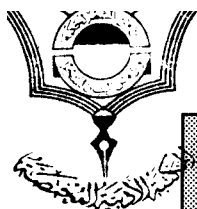
به یاد

دبیران جانفشان ایران زمین

روزبه دادویه

دقیقی توسی

شهاب سهروردی



ایران

در پس پرده تاریخ

امید عطائی



مؤسسه انتشارات عطائی

خیابان دوم گاندی - شماره ۱ - کد پستی ۱۵۱۶۷ - تهران

تلفن: ۸۷۷۱۶۵۷ / ۸۷۷۰۰۳۰ دورنگار: ۸۸۵۸۶۹

ایران در پس پرده تاریخ

امید عطائی

چاپ اول، دوهزار نسخه، چاپخانه حیدری

شابک ۹۶۴-۳۱۳-۴۴۸-۲ ISBN 964-313-448-2

تهران - ۱۳۷۷



بخش نخست

ایران و جوانان

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم، جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام
تا به دست آورده‌ام افکار پنهان شما
مهر و مه‌دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیزتر گردد فرو پیچیدمش
شعله‌یی آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی‌دستان شرق
پاره‌لعلی که دارم از بدخشان شما
می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما
(اقبال لاهوری)



ایران، دیرین‌ترین کشور دنیاست؛ اما دلش همیشه جوانست. ایرانی همواره خواستار جوانگرایی و نو شدن بوده، و این را از فرهنگ و آیین آن، می‌توان دریافت. مانند آیین نوروز؛ مانند این بند از گفتارهای زرتشت: «از کسانی باشیم که جهان را تازه و آباد می‌کنند و جهان را نو می‌سازند؛ مانند این سروده حافظ: «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم»؛ و... همه اینها نشانگر ارج جوانی و تازه‌خواهی، برای ماندگاری یک سرزمین و مردمش می‌باشد و روشن است که سرچشمه و خاستگاه جوانی را می‌بایست در میان جوانان جست.

از دیرباز، جوان ایرانی نمونه‌ای والا برای جوانان سرزمینهای دیگر بود. نیاکان اندیشمند ما، با برنامه‌های بخردانه و تیزبینانه، از هرز رفتن نیروی بزرگ و کارساز جوانان جلوگیری می‌کردند و از آن، در راه پیشرفت و آبادانی ایران زمین بهره می‌بردند. جوان ایرانی از دانشهای زمانه خود همواره آگاه بود و افزون بر این، پرورش بدنی را در دستور کار داشت. بدینسان، آموزش و پرورش، هم‌تراز یکدیگر پیش می‌رفت و جوان ایرانی را به ستیغ سربلندی، فرامی‌کشید. امروزه در پهنه پر شتاب دانش و فن، نقش اندیشه و نیروی جوان، بیش از پیش به چشم می‌خورد و بایسته است به‌گونه‌ای بنیادی از جوانان ایرانی پشتیبانی شود.

در این دفتر، بخش نخست، گردآوری برخی از گفتارهایی می‌باشد که در دوران پیشین به «ایران و جوانان» پرداخته و دشواریها و نارسایی‌های پایه‌ای را باز نموده است. آشکار است که نیازمند بسی پژوهش و نگارش برای جوان ایرانی می‌باشیم تا راه را از چاه باز شناسد و در گذرگاه زندگی، مهر میهن را پاس بدارد.



محمد حسن ناصرالدین صاحب الزمانی

راز کرشمه‌ها

آن سوی چهره‌ها

جوانی پر رنج

هر تمدنی دارای فلسفه، حقوق، آداب و رسوم و مقیاس‌ها و میزان‌های ویژه برای سنجش کارها و داوری درباره رفتار فرزندان خویشان است. ما اینک در برزخ میان دو تمدن، و برخورد شدید تمدن اسلامی و ایرانی با تمدن اروپایی قرار گرفته‌ایم. پیوند نسل جوان ما، از ارزش‌ها و سنت‌های دیرین گسسته است، در صورتی که هنوز ارزشهای جدید بر قلب آنان مقامی استوار نیافته است. اینک دو تمدن مختلف با دو جهان بینی و ارزش مختلف در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند. نسل جوان در برابر دو سندیت متضاد در حال تردید و نگرانی است. گاه به سوی سنت‌های گذشته و گاه به سوی ارزشهای حال و آینده کشیده می‌شود. اختلاف ارزش‌ها به حدی در زندگانی ما آشکار است که درست مسئله یک بام و دو هوای اخلاقی را در شهر ما به وجود آورده است.

از انواع فقرها و تنگدستی‌ها که نسل جوان ما بدان مبتلاست. اگر نه مهمتر از همه - بدون شک یکی از مهمترین آن، «فقر آرمان مشترک اجتماعی» است. ما بیش از هر چیز به یک آرمان واحد و فلسفه مشترک نیازمندیم. این فلسفه باید بر اساس آنچه که وصل می‌کند و پیوند می‌دهد، نه آنچه که فصل می‌کند و تفرقه می‌افکند، بنیانگذاری شود. نسل جوان امروز ما، به ویژه از نظر آرمان اجتماعی، نسلی سرگردان و پریشان است. نه



در گذشته مکانی دارد و نه هنوز در آینده مقامی یافته است. اگر به فعالیت‌های تعاونی و تجلیات حیات اجتماعی جوانان خود نظری افکنیم، متأسفانه با نتیجه مایوس‌کننده‌ای روبرو خواهیم گشت.

جوانان ما در بازی‌ها و مسابقه‌های انفرادی، عموماً سرآمد و موفقند. لیکن هرگاه کار به بازی‌های جمعی و فعالیت در نظام تیم‌ها می‌رسد، چندان موفقیتی نصیبشان نمی‌گردد. امروز عجز ایرانی از همکاری و افراط وی در تکروی، زیانزد خودی و بیگانه گشته است. حُسن تعلق به دیگران و کسب موفقیت‌های پایدارتر به وسیله جمع، در جوانان ما تقویت نگشته است. فقر هدف و آرمان مشترک اجتماعی که ما بارها از آن یاد کرده‌ایم و وجود آن را نخستین شرط آغاز فعالیت‌های تعاونی در حیات اجتماعی دانسته‌ایم، از بزرگترین مسائل جوانان ما به شمار می‌رود.

اجتماع متحول ما به دریای توفان زده و کشتی در غرقاب افتاده‌ای شباهت دارد. در گیر و دار این توفان، غالباً هر کس می‌کوشد تنها گلیم خویش را از موج حوادث به در برد. روزگاری که ما بتوانیم به نسل آینده خود تلقین و تعلیم کنیم که شادکامی آنها فقط در صورتی تضمین است که «اجتماع» آنان بهروز و شادکام گردد، آنگاه خواهیم توانست گریبان خود را از مصیبت فقدان همکاری صحیح برهانیم.

اساس «ایمان به آینده» در دل نسل‌های جوان، متزلزل شده است! استقبال نسل جوان از کامجویی‌های بدلی، فعالیت‌های ماجراجویانه و رفتارهای تبه‌کارانه، همه به خاطر تسکین موقت، تخدیر فکر، فرار از تنهایی، وقت‌گذرانی و صرف نیروی اضافی خویشان است.

نسل سرگردان معاصر نمی‌داند که:

- در آتش اشتیاق چه باید بسوزد؟!

- برای که و برای چه باید فداکاری کند؟!

- چرا باید از پاره‌ای از کارها اجتناب کند؟!

- و سرانجام چرا باید طبق طرحی که بزرگسالان به او پیشنهاد

می‌کنند، زندگی نماید؟!



به گفته یکی از جامعه‌شناسان، اصولاً شهرهای جدید را برای جوانان نساخته‌اند و در بنیان‌ریزی آنها، تنها نیازمندی‌های صنعتی، اقتصادی و فرهنگی بزرگسالان مورد توجه بوده است. در کشاکش تصادم زندگی و نیازمندی‌های جوانان و بزرگسالان، متأسفانه چون قدرت عموماً به دست بزرگسالان است، آنها غالباً تنها به قاضی می‌روند و طبقه شاکیان را تشکیل می‌دهند؛ جوانان را بدون توجه به نیازمندی‌های ویژه و علل عصیان آنها، محکوم می‌دارند. تبهکاری جوانان اصیل، ثمره دنیایی است که ما آن را ساخته‌ایم. جوانان در خور سرزنش نیستند، این ماییم که باید در طرح جهانی که برای زندگی آنان ریخته‌ایم، تجدید نظر به عمل آوریم. این برماست که مفهوم درستی از زندگی و ارزش‌های معنوی و هدف‌های عالی اجتماعی را به جوانان بیاموزیم. برای اوقات فراغت و نیروی اضافی آنان، تفریحات و فعالیتهای اجتماعی و سالمی طرح‌ریزی کنیم. در برابر کارهای نیکشان سکوت ن‌نورزیم، بلکه مصرا نه آنان را تشویق کنیم. در یافتن شغل مناسب، انتخاب رشته تحصیلی، و یافتن همسری شایسته، آنان را یاری دهیم. برای آنان قهرمانانی در خور تأسی و سرمشق، برگزینیم. در برنامه‌های سینمایی و تلویزیونی که به آنان عرضه می‌شود، حسن انتخاب و نظارت را معیار و وظیفه خود قرار دهیم. بیشتر فیلم‌های تربیتی، و کمتر فیلم‌های جنایی و عشقی، در معرض دید آنان بگذاریم. جوانان را برانگیزیم تا در فعالیتهای اجتماعی و سازنده و طرح‌ریزی آنها، سهیم و صاحب نظر گردند.

کوتاه سخن آنکه: با رهنمونی دوستانه، باید آهسته‌آهسته جوانان را در تعیین سرنوشت خود، سهیم، و برابر قبول مسئولیت‌های سنگین و جدی اجتماعی، آماده گردانیم. پیشگیری، ارزانتر و آسانتر از درمان است. لیکن بدان شرط که فرصت پیشگیری را از دست ندهیم.

در نوجوان ایرانی، به ویژه در آنان که با مزایای زندگی و تربیت جدید آشنا شده‌اند، کمتر میل آشکار و آگاه «بازگشت به کودکی» دیده می‌شود؛ هر چند که ناآگاهانه رشد عاطفی آنها، در مرحله کودکی و



«کودک منشی» متوقف مانده باشد. کودکی عموماً برای جوان ایرانی، دورنمای اندوهباری بیش نیست. وی غالباً شادمان است که مراحل پر مشقت آن را به هر ترتیب که بوده، اینک پشت سر نهاده است.

در برابر این تصویر اندوهبار، ذکر یک نکته شادی بخش که به مثابه نقطه روشنی در تیرگیهای زندگی کودک ایرانی جلوه گر است، و به ویژه از نظر روانشناسی و رشد شخصیت، خالی از اهمیت نیست، ضروری به نظر می رسد. ذهن نوجوان ایرانی با وجود سرشت مذهبی وی، نسبتاً کمتر انباشته از پیشداوری ها و تعصبات کینه توزانه دینی است.

تاریخ ایران هیچگاه نهضت های پیگیر و سازمان یافته ضد یهود، ضد مسیحی، ضد زرتشتی و نظیر آن را مانند تاریخ اروپا به یاد نمی آورد. سختگیری ها و تعصب های انقلابی مذهبی در ایران، همواره جنبه یک توفان موقت را داشته است. کودکان دینهای مختلف، بدون اشکال و تبعیض های قابل ذکری، در یک مدرسه و یک کلاس با هم تحصیل می کنند.

هر شعاری که دور از واقعیت باشد، آرزویی محال را برانگیزد، بر توقعات بی حساب دامن زند، حقیقتی را نادیده انگارد، تعمیمی نارسا و بی استقرا را سبب شود، حقی را پایمال کند، نادرستی را درست جلوه دهد، و بالاخره هیجان و یا حتی تسکینی بیجا را ایجاد نماید، بدون تردید ناسالم است. مسموم است. تحریکی و مرفینی است!

شعارهای تحریکی یا تخدیری و مرفینی، اطمینان قلب، و احساس ایمنی را از دلها می ربایند. جوانان را نسبت به آینده بیمناک می سازند. هر گونه اعتماد را به ثبات مزایا، از آنان سلب می کنند. و در نتیجه آنان را، در برابر هر برنامه اصلاحی که مستلزم تغییر و دگرگونی است، بدبین و مقاوم می دارند. در نظر آنان، دیگر شعارها و برنامه های اصلاحی، چیزی جز مانع هایی جدید به شمار نمی روند؛ محدودیت هایی تازه در راه تحقق آرمان و آزادی رویایی جوانان!

در برابر «شعارهای تحریکی» و انگیزنده، دسته ای دیگر را،



«تخدیری» یا مرفینی ناامیدیم، چون غالباً به احساسات انگیزخته عمومی، تسکینی موقت می بخشند. و یا حتی تنها به پندار واهی تخدیر موقت، به مردمان تزریق می شوند. لیکن هنگامی که اندک زمانی سپری شود، مردمان خود را فریب خورده و مغبون می یابند. آشکارا احساس می کنند که نه تنها دردی از دردهای آنان را درمان نکرده اند، بلکه فرسودگی، کوفتگی و خماری دردناکی را نیز، بر اثر ایجاد آرزوهای بی ثمر، و امیدهای شکست خورده، باید تحمل نمایند.

ما مسائل جوانان را در شانزده مسئله خلاصه کرده ایم:

- ۱- مسئله کار.
- ۲- مسئله تحصیل.
- ۳- مسئله مطالعه آزاد.
- ۴- مسئله تفریح.
- ۵- مسئله مقبولیت و خودنمایی.
- ۶- مسئله جنسی.
- ۷- مسئله همسرگزینی و طلاق.
- ۸- مسئله نظام وظیفه.
- ۹- مسئله جنگی نسلیها.
- ۱۰- مسئله همزیستی بدون تفاهم.
- ۱۱- مسئله تضاد ارزشها.
- ۱۲- مسئله ناهماهنگی خانه و مدرسه.
- ۱۳- مسئله عدم استقلال یا استقلال زیاد.
- ۱۴- مسئله اشتباه تمنیات با استعدادات و نداشتن کانونهای رهنمونی و رهبری.
- ۱۵- مسئله هراس از رقیب.
- ۱۶- مسئله فقر آرمان اجتماعی.



محمد علی اسلامی ندوشن

ایران را از یاد نبریم

ایران به چه کسانی نیازمند است؟

مشکل جوان بودن

(همه راهها بسته است مگر یک راه، تغییر از پایه)

ایران سرزمین شگفت‌آوری است. تاریخ او از نظر رنگارنگی و گوناگونی کم‌نظیر است. حوادثی که بر سر او آمده، بدانگونه است که در خور کشور برگزیده و بزرگی است. گویی روزگار همه بلاها و بازیهای خود را بر ایران آزموده، او را بارها بر لب پرتگاه برده و باز از افتادن بازش داشته. به رغم تلخکامیها، ما حق داریم که به کشور خود بنازیم. آنچه ملتی را آبدیده و پخته و شایسته احترام می‌کند، تنها فیروزیها و گردنفرازیهای او نیست؛ مصیبتها و نامرادیهای او نیز هست. قوم ایرانی در سراسر تاریخ خود، از اندیشیدن و چاره‌جستن، بازنایستاده و دلیل زنده بودن ملتی نیز همین است. نباید بگذاریم که مشکلهای گذرنده و نهیهای زمانه، گذشته را از یاد ما ببرد. ما امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند آنیم که از شکوه و غنای تاریخی خود الهام بگیریم.

ما رفته‌رفته از گذشته خود گسیخته می‌شویم. نسل جوان کنونی به گذشته ایران بی‌اعتنا و بی‌اعتقاد است؛ برای آنکه آن را نمی‌شناسد یا بد و ناقص می‌شناسد. باید او را به عیب‌ها و حسن‌های گذشته کشورش آشنا کرد؛ با واقع‌بینی و بی‌طرفی، نه با پرده‌پوشی و مدافعه. جدایی از گذشته، ما را به صورت ملتی ریشه‌کن شده در خواهد آورد مثل افراد آس و پاس و



ولگرد که برایشان هر چه پیش آید خوش آید و شب، هر بالینی بیابند سر خود را بر آن می‌نهند.

برای آنکه نسل کنونی به گذشته توجه کند، باید آن را زنده ببیند. آن گونه گذشته‌ای جذاب و ثمربخش است که توانسته باشد ریشه‌های خود را تا زمان حال گسترش دهد. ما باید برای جستن این ریشه‌ها، نوعی ارزیابی مجدد از تاریخ و میراث فرهنگی خود بکنیم؛ آنچه را با اندیشه‌ها و احتیاج‌های امروز ما پیوستگی می‌یابد در برابر خود نگاه داریم و زیاده‌ها را به کناری بزنیم. آموزش باید معطوف به آن باشد که شخصیت و منش جوانان پرورده شود، روح آزادگی و نועدوستی در آنان تقویت گردد، به آنان فرصت و آمادگی داده شود که خود و کشور خود و جهانی را که در آن زندگی می‌کنند بشناسند و برای بهتر کردن آن همت به کار برند؛ چه، آفتی نبود بتر از ناشناخت!

بنا به حکایت آمار، ایران یکی از جوان‌ترین کشورهای دنیا است. این می‌تواند یک مشکل باشد یا نباشد؛ بسته به آنکه چه روشی در پیش گرفته شود. جوان امروزی که طالب کسب آموزش پیشرفته است، اگر تخصص و مهارتی به هم نزنند، آزرده و پژمرده خواهد بود و نخواهد توانست در جامعه سامانی بر وفق توقع خود بیابد. آموزش طوری باشد که نوعی مهارت عملی به جوان بیاموزد؛ در امر کشاورزی، صنعت و به طور کلی تولید؛ بدانگونه که او صبح که از خانه بیرون می‌رود و عصر باز می‌گردد، در فاصله این چند ساعت، کاری انجام داده باشد که بشود آن را سودمند خواند. تعدادی معلم خوب پرورده شوند؛ خوب بدان معنا که به کار خود وارد باشند، وجدان کار داشته باشند و در شغل خود دلگرم بمانند. در زمینه‌های مختلف تعدادی متخصص و پژوهنده درجه یک پدید آیند به نحوی که کشور بتواند دارای یک هسته متفکر بشود.

دید وسیع، تربیت اجتماعی، قدری آزادگی، استعداد بهره‌وری از فرهنگ و هنر و منطق... اینها هستند چیزهایی که فضای کشور باید به جوانان القا کند. باید به جوان حق داد که بخواهد پنجره‌ای رو به ورزش



اندیشه و گفت و شنود داشته باشد. برای او لازم است که ذهنش بیم زده و تقلید گر بار نیاید. جوان وقتی خواست وارد زندگی شود، البته باید وسایل زندگی، یعنی مسکن و گذران معاش در اختیار داشته باشد. این در صورتی میسر است که شغلی با درآمد معقول در دسترسش باشد؛ ولی هر اشتغالی، شغل نیست. اشتغال های انگلی، دلالی، واسطگی و بطور کلی کسب هایی که واجد جنبه فزاینده نیستند، نمی توانند به حساب مثبت گذارده شوند. بهترین شغل آن است که هم رضایت خاطر شخص را فراهم کند و هم برای جامعه سودمند باشد.

یک گره کور، بریدگی نسل جوان کنونی ایران از فرهنگ ملی است. فرهنگ ملی یعنی اطلاع اجمالی بر تاریخ ایران، ادب فارسی و سیر فکری در این سرزمین، که البته در پی آن باید بهره ای از فرهنگ بطور کلی به دست آید. متأسفانه کتابهای درسی، فرستنده ها، و حتی بخشی از تدریس دانشگاهی از این نکته غافلند و بر فرسوده ها می تینند. دلیلش هم شکستی است که از چند ده سال پیش به این سو در امر آموزش ادب و فرهنگ دیده می شود. در حالی که این باید مهمترین و پرکشش ترین ماده معرفت باشد، به یک شاخه طفیلی و تفننی تبدیل شده است. اینکه از نفوذ فرهنگ غرب بر جوانان اظهار نگرانی می گردد، باید دید علت چیست. تا زمانی که بنیه جوان ایرانی از لحاظ فرهنگ ملی محکم نیست و به آن با چشم اعتماد و احترام نگاه نمی کند، به جستجوی فرهنگ دیگری خواهد رفت و آن هم از نوع سبک آن. او مقداری نیاز فرهنگی دارد و هر فرهنگی شبه یا اصل آن را برآورده کند، به آن روی خواهد برد. اگر بپذیریم که بر هیچ سرمایه ای، نه نفت، نه میراث گذشته، نه مواهب طبیعی یک کشور نمی توان تکیه کرد، و تنها منبع قابل اتکا، نیروی مغز و بازوی مردم آن کشور است، تبخیر عمر جوانان فاجعه بار خواهد بود.



علیقلی محمودی بختیاری

کمیته‌گاه دشمن

(دبیاچه‌ای بر طرح آموزش زبان و فرهنگ ایران)

زمینه فرهنگ و تمدن ایران

آنچه خاورشناسان و باستان‌شناسان و به‌دنبال‌مروی از آنان، تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان، پیرامون فرهنگ و تمدن و تاریخ خاورمیانه نوشته‌اند، تماماً مسایلی هستند که در قلمرو فرهنگ و تمدن و تاریخ ایران، قرار می‌گیرند. اگرچه کوشش شده است که این فرهنگ و تمدن دیرسال ریشه‌دار را، زاییده‌ی کوشش و تفکر اقوامی غیرایرانی بدانند و برای مردم ایران کهن نسب‌نامه‌ی جعلی بسازند، ولی با آشنایی به تاریخ و آنچه از آثار مکتوب به‌جا مانده است به‌آسانی تشخیص خواهیم داد این فرهنگ و تمدن که به‌نام کلدانی، سومری، ایلامی ... معرفی می‌کنند، همان فرهنگ و تمدن ایران است. کوشش و تلاشی که باستان‌شناسان و خاورشناسان پیشین برای غیرایرانی بودن این تمدن و فرهنگ کهنسال کرده‌اند، حیرت‌انگیز است. و هیچ دلیل تاریخی و منطقی برای گفتار خود ندارند. بیش از دویست سال است که می‌کوشند تا سرزمینهای وهمی برای آریائیان بسازند و آنها را از چنان سرزمینهای نامشخص به‌فلات ایران سرازیر کنند و آنها را با بومیان متمدن این فلات، به جنگ بیندازند و یغماگر تمدن و فرهنگ کهنسالشان معرفی کنند. بی‌آنکه بدانند این قومهایی که به‌نام: سومری، بابلی، ایلامی، آشوری، کلدانی ... معرفی می‌کنند از چه نژادی هستند، کجا بودند، چگونه به این دیار آمدند.



اگر توجه داشته باشیم که غیر ایرانی دانستن «میانرودان» یا بین‌النهرین و «ایلام» از اشتباهات یا ساخته‌های ناروای خاورشناسان و باستانشناسان است و «ماقبل آریائی» قایل شدن، برای فرهنگ و تمدن، اشتباه دیگر آنان است، بسیاری از دشواریهای ما در بررسیهای تاریخی آسان می‌شود. چه مسئله ملیت و ملت و قوم با نژاد خالص به کلی جداست.

هر ملتی که زبانش گسترده‌تر و گویندگان به زبان او بیشتر باشند، دارای نفوذ فرهنگی و تسلط معنوی بیشتری در جهان است. زبان فارسی که روزگاری از هند و چین تا مدیترانه رواج داشت و گسترده بود و پارسی زبانان رنج‌پذیر ناآرام، دامنه‌ی این زبان را به زنگبار و دل افریقا کشانیدند. در آن روزگار، فرهنگ مسلط، فرهنگ ایرانی بود. اگر از تاریخهای ساختگی و نظر خاورشناسان که بر همان تاریخهای ساختگی استوار است - که نادرستند - چشم‌پوشیم، فرهنگ باستان، فرهنگ ایران بود. فرهنگ حاشیه‌ی نیل، با جایگزین شدن «هکسوسهای ایرانی»، رنگی و جلوه‌ی تازه یافت. به صورت دقیقتر، از رود سند و ترکستان چین تا دریای مدیترانه، قلمرو فرهنگ ایران بود. و امروز کسی نمی‌تواند انکار کند که این فرهنگ جای گرفته در این مرزهای جغرافیایی که برشمردم، یک ریشه و بُن داشته است نه بیشتر، و این نبود مگر از پرتو و برکت زبان فارسی گسترده در این پهنه‌ی بزرگ.

از رنسانس (زنده‌گری) به این سو، که اروپا از خواب برخاست و شتاب‌آلود به پیش گام نهاد، فلات ایران و مشرق‌زمین در خاموشی و خواب فرو رفت. رخنه و نفوذ فرهنگ ایرانی، جای خود را به تسلط فرهنگی اروپایی داد.

سیل جوان مشرق‌زمین، به سوی مغرب‌زمین، سرازیر شد - نه با آرمان، نه با آماج شناخته، نه با پروردگی روحی بایسته و بسنده... این سیل، سرازیر شد، بی هیچ شکل و ریختی، ساده و آماده‌ی شکل‌پذیری، رنگ‌پذیری و بوپذیری... در کشورهای آماده، بسیج شده و با برنامه و آرمان



غربی، به این سیلابها، شکل داده شد، رنگ داده شد، بوداده شد، کوتاه سخن آن جوانان سیلوار را به گونه‌ی دلخواه، درآوردند و بار آوردند و به کشورهاشان بازگردانیدند. در میان کشورهای مشرق‌زمین، تنها ژاپن بود که تا اندازه‌ی جوانانش را ساخته و با آرمان و شکل یافته، به اروپا فرستاد و در بازگشتشان توانست از تکنیک اروپایی برخوردار شود؛ بی‌آنکه رنگ فکری آنان را بپذیرند یا مطابق خواست و دلخواه آنان بار آیند. یعنی آن چیزی را بپذیرفتند که می‌خواستند و نداشتند و می‌دانستند که باید فراگیرند... اما جوان ایرانی از فرنگ برگشته، خودی خود را به کلی از دست داده و به دلخواه فرنگی بار آمده، به کشورش برگشت. حتی آنانکه درس پزشکی و فنی خوانده بودند، یا به همین منظور گسیل شده بودند، همه و همه، به کارهای اجتماعی پرداختند؛ کارهایی که «استادان اعظم» برنامه‌ریزی کرده بودند و می‌خواستند عملی شود. همه وارد کارهای سیاسی، ادبی و اجتماعی شدند. به دست اینان و با راهنمایی استادان اعظم، سازمانهای سیاسی و اجتماعی پایه‌ریزی شد و شکل گرفت. کتاب نوشته شد. تاریخ نوشته شد. داستان نوشته شد. نمایشنامه تهیه شد. شعر سروده شد. حتی کتابهای علمی نگارش یافت؛ همه به دلخواه و طبق برنامه «استادان غربی». اینان نیز پروردگاران جوانان دیگر شدند. با پشتیبانی استادان غربی، همه صاحب پایگاههای والا شدند. از شهرت و نام‌آوری برخوردار گردیدند. برای جوانان میهن، به صورت بت درآمدند. چاره‌ی هم نداشتند. نوشته‌ها، سخنرانیها و تقریرات اینان، گونه‌وحی آسمانی به خود گرفت. اینان تاریخ را بر پایه پژوهشهای دقیق و علمی و تردیدناپذیر و روشنفکرانه (!!) استادان غربی نوشتند. مگر می‌شد کسی در این تاریخها شک روا دارد؟! مگر می‌شد با تدوین و نگارش این کتابهای استوار بر آثار اروپایی، باز به آثار کهنه و اساطیری دیرین نگاه کرد!!!

تمام گزارشهای کاوشگران باستانشناس، رونوشتی از آن تاریخ بود که در همه کتابخانه‌ها جای گرفته بود و همه راههای پژوهش به آن



می انجامید. جوان پژوهنده ایرانی نیز، سرچشمه و مأخذی بهتر از آن و بجز آن نمی توانست داشته باشد. با اینهمه، آیا به جوان ایرانی حق نمی دهید که تاریخ خود را افسانه و خرافه بداند و به این تاریخ ساختگی پر آب و رنگ، روی آورد؟ آیا حق نداشت بپذیرد که تاریخ گذشته اش دروغ، بی ارزش، و بی اعتبار است و باید تاریخ نوین را بپذیرد و بر پایه ی آن کتاب بنویسد؟ آری حق داشت و حق دارد که به گذشته خود بی اعتنا باشد، بی علاقه باشد، زیرا استاد اروپایی به ذهن و روح و جانش شکل داده است و آن را آنسان که در ذهن داشت و می خواست، ساخته است. از این گذشته، او مقهور و مجذوب تکنیک و پیشرفتهای چشمگیر اروپا شده بود.

جوان ایرانی، می بیند و درمی یابد که تاریخ گذشته اش دروغ است و ساختگی؛ هنوز مجال ویرایش و پیرایش تاریخش را پیدا نکرده که همزمان با زمزمه ی مشروطه و همزمان با رخنه ی حس تجاوزطلبی اروپاییان، همان امید اندک نیز بر باد می رود و تاریخ کشورش یکباره دگرگون می گردد. استادان اروپایی و دست پروردگان ایرانیشان، می نویسند و به او تحمیل می کنند که: تاریخ پیش از اسلامش عاریتی و گرفته شده از یونان و یا اقوام سامی ست و پس از اسلامش هم که روشن است، از تصدق سر همان عربها به وجود آمده است!

جوان ایرانی، تا چشم باز کرده و دیده است، راهبران، دانشمندان و اندیشورانی را دیده است با رخت و ریخت ایرانی. اما سازمان راهبری، بهره دانشی، و شیوه اندیشه آنان، انیرانی بوده است. آری آنان ساخته و پرورده و برکشیده دشمن اویند. او می بیند و درمی یابد که همین برگزیدگان و برگشیدگان، به همه چیز او تاخته اند، حتی با خوردش هم در ستیزند.

جوان ایرانی همیشه سرگردان است. بهتر بگویم، در سرگردانی نگاهش داشته اند. من به او می گویم: ایران خاستگاه فرهنگ و تمدن جهان بوده است، همه پدیده های عالی انسانی را مردم جای گرفته در فلات ایران



به وجود آورده‌اند. اختراع خط الفبایی، دانش ریاضی، دانش پزشکی، رسانه‌های همگانی، ترابری، کندن کاریز، نهر کشی، زه کشی، کشتکاری، رام کردن و پرورش اسب، اختراع گردونه، فلسفه، شعر، کندن راه‌آبه، معماری، پیکرتراشی، نقاشی، آرایه و زیور، رشتن و بافتن، ستاره‌شناسی، ایجاد رصدخانه، تقویم زمان، گزاردن آیین... همه و همه را مردم این فلات پدید آوردند.

اما کمی آنسو تر، در تالارهای بزرگ، بلندگوها در درون و بیرون نصب شده، دست پروردگان اروپایی با زیرکی و حيله‌گری تمام، پشت بلندگوها ایستاده‌اند. آنچه در گوش جوان ایرانی تنین افکنده، صدای استادان پرورش یافته در غرب است و بس. ای کاش کار به همینجا پایان می‌گرفت. آنچه جوان ایرانی را بیشتر پریشان می‌کند و سخن بیگانه را بر او مؤثر می‌سازد، زمینه‌های اجتماعی و محیط فراهم شده برای اوست. جوان ایرانی می‌بیند در یک لجنزار هولناکی غوطه می‌خورد. در مسائل اجتماعی همه چیز برای او پریشانی‌آور و نگران‌کننده است.

او به دانشگاه گام می‌گذارد، با امید بسیار. به امید اینکه در گرگونی روحی پیدا کند. به امید اینکه با استادانی روبرو شود که وجود تهی و خالی از آرمان و اندیشه او را از آرمان و اندیشه لبریز کنند. روح ناآرام و پریشان او را سامان ببخشند و آرامش دهند. آرزو دارد با هیبت و صلابت معنوی استاد روبرو شود... باز هم امیدش به ناامیدی بدل می‌شود. آرزویش بر باد می‌رود، آن سرچشمه‌ی زلالی را که در رؤیا می‌دید، سرابی جلوه می‌کند. از استادش سوال می‌کند، استاد به دهانش خیره می‌شود، چیزی برای گفتن ندارد، پاسخش اینست که: «نان مرا نبُر، بگذار زندگی خود را بگذرانم». وه! چه نان زود گریزی، چه زندگی بی معنا و نااستوار و پوچی؟! از دانشگاه به اجتماع برمی‌گردد، میان مردم، میان توده‌ها. همه جا خاموش است، همه آرامند، به او می‌گویند حرف نزن، سرت را به باد مده، حرف زدن خطرناک است. نمی‌داند چرا، گیج به پیرامون خود نگاه می‌کند. در هیچ چیز و هیچ جایی نشان ایرانی نمی‌بیند. آنچه می‌بیند مهر و نشان



بیگانه بر آن گذاشته شده است. صنایعش خارجی است، لباسش خارجی است، خوراکش خارجی است.

هیچ کجا نظم نمی بیند. زیبایی و نظم، معنای خود را در جامعه او از دست داده است. تأمین اجتماعی ندارد. آنچه هست ترس و دلهره است. دزدی و چپاول است. از اینهمه دزدی و چپاول و بیدادگری، و اختناق رنج می برد، به خود می پیچد ولی کاری نمی تواند بکند.

دیگر برای جوان ایرانی تاب درنگ، تاب ایستادن، تاب سخن گفتن نمی ماند، فریاد می زند و جنون خود را آشکار می کند که خدایا دزدان اصلی چه کسانی می توانند باشند؟ اینجاست که درست، سخن و گفته و نوشته استادان اروپایی و پروردگان آنان را ناچار و ناگزیر می پذیرد.

جستن و فراهم کردن دارو، به مراتب از راه درمان آسانتر است. باید تاریخ ایران را شناخت؛ که کاری دشوارست، و آن را بازنویس کرد و آن را به جوان ایرانی شناساند. باید فرهنگ ایرانی را شناخت و به ایرانی یاد داد؛ فرهنگ را به معنی گسترده و راستینش، فرهنگ را به معنی همه ی پدیده های مادی و معنوی و آفرینشها و فراز و نشیبهای روحی یک ملت در گذشت زمان، و طول تاریخ زندگانش. باید زندگانی و معنی آن را شناخت و آن را به جوان ایرانی شناساند و یاد داد. باید به او فهماند که زندگانش بی معنا شده است و مفهوم خود را از دست داده است. اگر می خواهد زندگانی کند - یعنی هم زیست و هم زندگی داشته باشد - باید به زندگانی خود معنا و مفهوم دهد. باید دشمن را شناخت و به او شناساند.

باید تاریخ زندگانی این ملت را و تاریخ فرهنگش را - دور از فضای این کنگره های رنگارنگ جهانی - درست و راست نگاشت. زیرا برپادارندگان این کنگره های رنگارنگ، سازندگان و نویسندگان یا بهتر بگویم پاسداران همان تاریخهای ساختگی و ویرانگرند. اینان وظیفه ی جز نگهداری و جلا دادن و جلد کردن و تجدید چاپ همان تاریخ ساختگی ی گمراه کننده را ندارند.



حسین وحیدی

منش ملی و آرمان پارسایی در ایران

در کلاس درس به مناسبتی اسمی از ملاصدرا را آوردم. شاگردی از ته کلاس به شوخی گفت: خدا بیامرزتش؛ و دیگران خندیدند. روزی دیگر باز چنین شد و دانشجویی آهسته به ریشخند گفت: این همان ملانصرالدین است؟! و روزی سخن از شاهنامه و فردوسی به میان آوردم، شاگردی با تمسخر پرسید: آمریکایی‌ها با شاهنامه به کره ماه رفتند؟ من جوابی ندادم و به یاد جمله شکسپیر افتادم: «اول شمع را می‌کشم، بعد چراغ زندگیت را خاموش می‌کنم».

همانگونه که اتلو پیش از آنکه دزد مونا را بکشد برای اینکه تحت تأثیر زیبایی او قرار نگیرد و از تصمیمش منصرف نشود اول شمع بالای بالین او را خاموش کرد. فرهنگ ملی نیز شبیه همان چراغ است که زندگی یک ملت بسته به نور آنست و خاموشی آن پایان حیات یک ملت است.

وقتی سخن از ایران و ایرانی به میان می‌آید منظور چیست؟ و مثلاً چرا مردم این سرزمین هم مثل مردم سرزمین‌های دیگری که روزگاری فرهنگ و زبان مشخص و مستقل داشتند عرب محسوب نمی‌شوند؟ و حال آنکه سرنوشت مردم این سرزمین‌ها در یک زمان دگرگون شد و در یک زمان فاتحان عرب بر آنها تاختند و چیره شدند. چرا آنها برای همیشه عرب شدند و عرب ماندند و ایران توانست استقلال ملی خود را به دست آورد؟ بی‌شک اگر در این امر شمشیر بزرگمردی چون یعقوب لیث سهم بزرگی داشته سهم دیگر نیز به خاطر آن بوده است که چون شاعری نزد



همان یعقوب شد و در مدح او قصیده‌ای به عربی خواند، یعقوب رو ترش کرد و برآشفت که: «به چه زبانی گویی که درنیابم؟! که در اینجا یعقوب به دفاع از زبان و فرهنگش برخاست؛ فرهنگ و زبانی که پس از آن شاهنامه و فردوسی را آفرید. فرهنگی که از میان گردبادهای مهیب تاریخی بیرون آمده و تا به امروز رسیده است که مردمی در این سرزمین به زبان خاص سخن می‌گویند، معتقدات و آیین و ادب و قصه و افسانه خاص دارند. و همین هاست که به آنها استقلال ملی بخشیده و آنها را از دیگران متمایز ساخته است.

بکار بردن واژه‌ها و بطور کلی عرب‌نمایی که البته به دنبال آن متأسفانه باید عرب‌نمایی را هم بیفزاییم چه سودی دارد؟ آیا اگر خودمان زبانی داشته باشیم ریشه‌دار و شیرین که همه فضیلتی عرب‌نما به هنگام گفتگوهای روزمره و بیان اندیشه و احساس خود واژه‌های آن را به کار می‌برند، ما حق داریم هنگام نوشتن، آنهم برای شاگرد سال سوم ابتدایی آن زبان را رها کنیم و به زبان عربی چیز بنویسیم؟ آیا اگر به جای عرب برای مدتی هندی بر کشور ما چیره شده بود ما حق داشتیم امروزه واژه‌های هندی را در کتابهای درسی خود به کار ببریم؟ آخر این چه فضل و کمالی است که فقط با عرب‌نمایی می‌تواند نمایانده شود و اگر کسی سراغ زبان مادریش رفت و بدان چیز نوشت نادان شمرده می‌شود؟!

آیا به کار بردن واژه‌های ناآشنا و سنگین به جای واژه‌های ساده و معمول زبان مادری فهم مطالب علمی را آسانتر می‌کند یا دشوارتر؟ که در پاسخ باید گفت: متأسفانه دشوارتر؛ و در اینجا لازم است گفته‌اندانشمندان آموزشی و روانشناسان را بازگو کنم که تا یک دانش‌آموز مطالب علمی را به زبان خودش نیاموزد هرگز نمی‌تواند به خوبی مطلب علمی را فراگیرد که متأسفانه دانش‌آموز ایرانی گرفتار این بلا می‌باشد.

دانش‌آموز ایرانی بسیاری از مطالب عملی را جز عربی باید به زبان بیگانه بیاموزد. او تا در دبستان است باید با واژه‌های مثلث، متساوی الساقین و متساوی الاضلاع و خطوط متقاطع و... سروکار داشته

باشد و چون به دبیرستان رفت زیر رگبار واژه‌های علمی لاتین قرار می‌گیرد. او باید موضوعات علمی را با عنوانهای «پتانسیل»، «ترمینان»، «انتگرال»، «اندکس»، «ارتیکل» و... بیاموزد و روشن است که وقتی دانش آموز در خود عنوان گیر کند و به خوبی مفهوم آن را درنیابد از اصل موضوع نیز چیزی دستگیرش نمی‌شود. بدبختانه دانش آموز وقتی به دانشکده پا می‌گذارد مصیبتش دوچندان می‌شود زیرا در آنجا حتی شیوه نوشتن کتابها نیز خارجی می‌شود.

اگر کتابهای درسی دبیرستانها را یکی از عوامل بزرگ بیزاری جوانها و بیگانه شدن آنها از ادب و زبان فارسی بدانیم، سخن ناروایی نگفته‌ایم. این کتابها که به عنوان برگزیده نظم و نثر فارسی نوشته شده است، آنچنان با کج سلیقگی و بیذوقی فراهم گردیده که خواندن آنها هر جوانی را برای همیشه از ادب فارسی بیگانه می‌سازد.

از ادبیات تحلیلی در کتابهای درسی خبری نیست! فردوسی که بود و چرا شاهنامه را گفت؟ آیا جز ماجرای شست هزار درهم طلا و نقره که در کتابهای درسی به عنوان سنگ پایه و انگیزه اصلی فردوسی در خلق شاهنامه ذکر می‌شود! عامل دیگری فردوسی را به این کار واداشته است؟ آیا اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی آن زمان ایران و نبردهای ملی ایرانیان در تکوین شاهنامه در ذهن فردوسی اثر نگذاشته است؟ از این پرسشها و مانند آن، درباره فردوسی و سایر شاعران و نویسندگان ایرانی بسیار هست که در کتابهای درسی ما پاسخی برای آنها نیست.

مضحک‌ترین قسمت ادب فارسی در مدارس، انشای فارسی است. این درس که می‌بایست یکی از مهمترین درسهای دبستانی و دبیرستانی تلقی گردد و برای نمره آن ضریبی بیشتر از ریاضیات و فیزیک و شیمی منظور شود، به بدترین شکلی در مدارس تدریس می‌شود. انشا یعنی نوشتن یک مشت حرفهای قالبی عهد عتیق، و چنین و چنان بودن، و سرانجام «شاهد موفقیت را در آغوش کشیدن»! در مدارس به عکس روش کنونی باید درس انشا را جدی گرفت و دانش آموزان را به خواندن و

نوشتن و اندیشیدن درست، واداشت.

نظام آموزشی ما هر قدر نو باشد و هر اندازه دربردارنده مسائل علمی جهانی باشد باید ریشه و پایه اش فرهنگ ملی ما باشد و یا شناختگر فرهنگ ملی ما باشد. در این باره توضیح زیر را می دهیم:

از یک دیپلمه ایرانی اگر درسش را خوب خوانده باشد بپرسید در فلان موضوع علمی نخستین فیلسوف و دانشمندی که اظهار نظر کرده کیست و زادگاه دانش و فلسفه کجاست؟ بی درنگ نام چند فیلسوف یونانی و اروپایی و یونان و اروپا را به زبان می آورد. ولی از همین دیپلمه شما نام چند دانشمند، چند نظریه علمی، چند فیلسوف و چند نظریه فلسفی را که از ایران برخاسته باشد بپرسید، قطعاً پاسخی نخواهید شنید و یا اگر بشنوید پاسخ نادرست خواهد بود و این یکی از بزرگترین نارسائیهای نظام آموزشی ما در سطح متوسطه و عالی است. در دبیرستانها و دانشگاههای ما هر چه بحث و گفتگو در باره دانش و فلسفه و هنر می شود به نحوی به اروپا مربوط می شود. همه چیز از یونان و از اروپا برخاسته است و مشرق زمین از جمله ایران را در این میان برخی و بخشی نیست، و اگر هست بسیار ناچیز و نگفتنی است و این بمباران اندیشه ای این نتیجه را به بار می آورد که دانش آموخته ایران از یک سو از گذشته فرهنگی خود می بُرد و از سوی دیگر چنان فریفته دانش و فرهنگ باختر می شود که دیگر به خود اجازه اندیشیدن نمی دهد و در هر مورد دست نیاز به سوی باختر زمین دراز می کند و الگو و گرده باختری را می گیرد و پاینده می کند. این حقیقت را امروزه ما می توانیم از همه نموده های زندگی فردی و اجتماعی خود ببینیم که همه چیز به نحوی از یک سو ریشه ایرانیش را از دست داده و از سوی دیگر رنگ و روی باختری پیدا کرده است.

در اینجا این نکته را یادآور می شود که گفتار بالا هرگز این مفهوم را ندارد که ما چنین بینگاریم که همه چیز از ایران برخاسته و باید در را به روی هر چه بیگانه است ببندیم. من هرگز چنین خشک اندیشی را درست نمی دانم. بلکه نظر من تنها آنست که همانطور که دانش آموز ایرانی در



دبیرستان و دانشگاه با تاریخ و شعر و ادب خود (البته به طور نارسا و نادرست) آشنا می‌گردد باید با تاریخ دانش و فلسفه و هنر ایرانی هم آشنا شود و درسهایی به نام «تاریخ فرهنگ ایران»، «تاریخ دانش ایران»، «تاریخ فلسفه ایران»، در همه دبیرستانها و دانشکده‌ها تدریس گردد تا ایرانی دریابد که ملتی نیست که از بیخ بته برخاسته باشد و بلکه ملتی بوده دارای فرهنگی درخشان و هنری و دانشی گسترده که اگر میدان بیابد و بکوشد باز می‌تواند همان سرافرازیهای گذشته را به دست آورد. شاید گفته شود خواندن و یاد گرفتن مطالبی که مربوط به گذشته است چه سودی دارد؟ که در پاسخ گویم بسیاری از مطالبی را هم که دانش آموزان و دانشجویان ما می‌خوانند مربوط به یونان و اروپا و گذشته است، ولی دانش آموز و دانشجوی ایرانی آن مطالب را می‌خواند و می‌آموزد و حال آنکه در مورد کشور خودش چیزی فرا نمی‌گیرد در صورتیکه اگر فرا گیرد کمترین تأثیری که دارد اینست که درمی‌یابد که دانش و هنر و ادب و فرهنگ اختصاصی نیست و هر جا که شوری و عشقی و کوششی بود فرهنگ و دانش و ادب جوانه می‌زند و بارور می‌گردد.

در کشور ما باید موضوع فرهنگ و آرمان و منش ملی وارد آموزش گردد؛ چه در سطح متوسطه و چه در سطح عالی. خوشبختانه با گنجینه گرانبهای فرهنگی که ما داریم تدریس این دروس کاملاً و به خوبی امکان پذیر است. کافی است درباره منش بگویم که در میان دریاهایی از بحثها و فلسفه‌های اخلاقی و منشی، فلسفه ملی اخلاقی و منشی ایرانی در چند عبارت اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک، و نیکی نیز با کلمه «راستی» خلاصه شده است و اگر ما همین عنوانها را از دیدگاههای گوناگون تشریح کرده و در ذهن دانش آموزان جای دهیم خود را از هر چه فلسفه و آرمان و منش بیگانه، بی‌نیاز کرده‌ایم در حالیکه والاترین منشاها را به جوانان خود آموخته‌ایم.



هرمز انصاری

قند پارسی و مشتریان جهانی
(نامواره دکتر محمود افشار، جلد اول)

در یکی از شبهای تابستان ۱۹۶۶ (۱۳۴۵ خورشیدی) به منزل دکتر لوتس گیلهامر سفیر اسبق دولت جمهوری فدرال آلمان رفتم و عشق و علاقه به تاریخ و فرهنگ و شعر و ادب ایران را از این مرد موی سپید و سیاستمدار و ادیب و شرق شناس آموختم. دکتر گیلهامر گفت:

- من دو نوبت به ایران آمده و هر بار چندین سال در کشور شما اقامت کرده‌ام. بار اول در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ خورشیدی) به کشور شما آمدم و در آن زمان از دیدن محافل ادبی ایران و فعالیت انجمن شعرای آن زمان لذتها بردم و به علت جاذبه کلام دانشمندان و شعرا و ابنای بزرگ آن زمان، چنان مفتون زبان و تاریخ و ادبیات ایران شدم که با دقت و علاقه بسیار به فرا گرفتن رموز زبان فارسی پرداختم و سرگرم جمع آوری آثار دلنشین زبان فارسی شدم. ولی بار دوم که در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹ خورشیدی) به عنوان سفیر به ایران آمدم، نسل جوان ایران را رویگردان از تاریخ و شعر و ادب ایران دیدم و از این بابت، سخت اندوهگین شدم و هنوز هم نمی‌توانم دلیل رویگردانی از این گنج معنوی را دریابم. ایرانی‌ها با همه هوش و ذکاوتی که دارند در عصر مادیگرایی امروز دچار سرخوردگی از فرهنگ و ادب خود شده و این مرض مهلک دیر یا زود آنها را دچار از خود بیگانگی خواهد ساخت و از جلوه‌های بزرگ فرهنگ ملی مانند تاریخ، ادب، آداب و رسوم، و به ویژه از درک لذت شعر فارسی



محروم خواهد کرد.

این پیرمرد زنده دل در حالیکه اشعاری از مثنوی زمزمه می کرد، مرا به طرف دیوانهای حافظ و سعدی و عطار و نظامی و صائب و بهار برد و با لحنی قاطع و حسرت بار گفت:

- آیا نسل امروز ایران ارزش این کتابها را می داند و یا شعر فارسی در نظر جوانان امروز ایران به صورت افسانه کهن و مطره درآمده است؟ در این ایام کهولت و بازنشستگی هر وقت از مطالعه جراید خارجی خسته و دلنگ می شوم با مطالعه اشعار فارسی شعرای ایران، وارد عالمی از نشاط فرهنگ ایران می شوم که ملال زندگی را از تنم دور می سازد و با خاطری شاد، روح خود را از افسردگی آزاد می سازم.

در هنگام جوانی، پیر عقل و خویشتندار باش. و مایه عزت و سبب تقدم، کمال نفس و خرد دان، نه کبر سن و معمر (سالمند) بودن. چه ای بسا پیر که به سبب عدم تحصیل این معنی و وجود تقصیر (کاستی) در اکتساب فضایل، از جوانان، مؤخر (پس مانده) باشد.

جوان خردمند پوزش پذیر
سزدگر نشیند به بالای پیر
پس شرف به حصول معانی است، نه به پیری و جوانی.

★★★

آورده اند که پیری هشتاد ساله کوژ پشت و دوتا (خمیده)، بر عصایی تکیه نموده می رفت. جوانی به طریق استهزا و تهکم (ریشخند) گفت: «این کمان که در پشت داری به چند خریده ای تا من نیز یکی بخرم». پیر گفت: «اگر عمر یابی، به رایگان به تو دهند.»
(شجاع: انیس الناس)



رعدی آذر خشی

شاهنامه و جوانان

(شاهنامه شناسی ۱)

تاکنون درباره فردوسی و شاهکار جاویدان او - شاهنامه - تحقیقات متعدد و گوناگون در داخل و خارج ایران انجام گرفته است. اکثر این تحقیقات با آنکه بسیار سودمند هستند بیشتر برای اهل فضل و تتبع قابل استفاده می باشند و در باب آشنا ساختن جوانان کشور، خصوصاً دانش آموزان و دانشجویان رشته های غیر ادبی، با عظمت مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه، آنچنان که باید و شاید و به حد کفایت، اقدام نشده است. در آموزشگاه های ما بعضی از اشعار فردوسی تدریس و تفسیر می شود ولی اکثر آموزگاران و دبیران و استادان، شرح احوال او را با استفاده از کتب درسی ناقص به شاگردان خود یاد می دهند. در صورتیکه همچنان که شاهنامه فردوسی یک حماسه ملی است، سرگذشت و چگونگی زندگی و مرگ فردوسی نیز خود یک حماسه انسانی است. علاوه بر مطالبی که سزاوار است در کلاس های درسی درباره زندگی حماسه وار فردوسی گفته شود، جا دارد که فیلم های سینمایی و نمایشنامه هایی مستند از این زندگی، آماده و مخصوصاً در معرض تماشای طبقه جوان گذاشته شود.

یکی از وسایل مهم جلب توجه جوانان به شاهنامه، دقت در طرز انتخاب قطعات و ابیات از این کتاب برای درج در کتابهای قرائتی دانش آموزان و طرز تدریس آنهاست. این انتخاب باید طوری انجام گیرد که:

۱- دانش آموز در دوره دبستان و دبیرستان دریا بد که مفاد تمام شاهنامه از آغاز تا پایان چیست. و بدین منظور هر دانش آموزی مکلف شود که در قالب یک برنامه سالیانه در درس انشا، چکیده و خلاصه قسمتی از شاهنامه را به نشر بنویسد و در سرکلاس بخواند و نیز به تدریج نمونه هایی از بخش های حماسی و غنایی و توصیف مناظر و ابیات حکمت آمیز این کتاب را از بر کند.

۲- در انتخاب قطعات، میزان سن دانش آموزان از لحاظ آمادگی و رشد فکری، رعایت گردد و متناسب افزایش تدریجی ذوق ادبی آنان، به تدریس نمونه های آسانتر نسبت به قطعات دشوار تقدم داده شود.

۳- قسمت عمده نکاتی که درباره تجدید نظر در روش تدریس شاهنامه به دانش آموزان و دانشجویان گفته شد، لازم است در برنامه های رادیویی و تلویزیونی رعایت گردد.

۴- سنت قدیم شاهنامه خوانی در زورخانه ها و در میان افراد عشایر، خاصه جوانان آنها، حفظ و تشویق شود.

خلاصه آنکه همه مسئولان امور در زمینه های آموزشی و فرهنگی و وسایل ارتباط جمعی باید به این نکته توجه داشته باشند که از لحاظ قومی و ملی، آینده جوانان در دست شاهنامه و آینده شاهنامه در دست جوانان است.

نگه کن بدین لشگر نامدار
جوانان شایسته کارزار
ز بهر بر و بُوم و فرزند خویش
زن و کودک خُرد و پیوند خویش
همه سربه سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم
(فردوسی)

ذبیح الله منصوری

مقدمه سرزمین جاوید



ما ایرانیان در میهن خود غریب هستیم برای اینکه آن را نمی‌شناسیم و اطلاعات ما راجع به وطنمان از حدود چند تاریخ کلاسیک که همه ناقص و گنگ است تجاوز نمی‌کند. تواریخی که ما از ایران در دست داریم و به دست جوانان خود می‌دهیم که بخوانند، مانند کالبد مرده تاریخ است و به همین جهت کسی علاقه به خواندن آن ندارد مگر استادانی که آن را تدریس می‌کنند و به مناسبت حرفه خود مجبورند آن را بخوانند. اکتشافات تاریخی ایران در دنیای علم ولوله‌ای به وجود آورده چون آشکار شده که سهم ملت ایران در تمدن جهان به قدری است که بدون اغراق و خودپرستی باید بگوییم که دنیا در آن زمان هر چه داشت از ایران داشت و این حقیقت را باید به جوانان وطن گفت تا تصور نکنند که ما رهین تمدن مغرب‌زمین بودیم.

طفلی بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ. گفت: «در مسطور (نوشته‌ها) آمده است که سه نشان دارد؛ یکی، پانزده سالگی و دیگر احتلام و سوم برآمدن موی پیش (ریش و سبیل) اما در حقیقت یک نشان دارد و بس؛ آنکه در بند رضای حق جلّ و علا، پیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش. و هر آنکه درو این صفت موجود نیست، به نزد محققان، بالغ نشمارندش. (گلستان سعدی)



اسدالله بیرژن

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران باستان

از تقاضاهای ایرانیان اوستایی این بود که اهورامزدا فرزندی به آنان عطا کند که با تربیت و دانا باشد و در هیئت اجتماعی داخل شده و به وظیفه خود رفتار نماید. فرزند رشید و محترمی باشد که احتیاج دیگران را برآورد و بتواند در ترقی و سعادت خانواده و شهر و مملکت خود بکوشد و از همین جهت او را به دبستان می فرستادند تا دانا شود؛ چه، می گفتند که فروغ دانش چشم روشن و بیناست.

در دوره هخامنشیان تعلیم عدالت و دادرسی یکی از مواد عمده تربیت جوانان بوده. کار عمده مربی یا قاضی این بود که اطفال را در راه عدالت و انصاف تربیت نماید و رویه ای که به کار می بردند این بود که در امتداد روز عملاً به دعاوی اطفال که در نتیجه آمیزش و تصادم بین آنها پیش می آمد به دقت گوش داده و مقصرین را سیاست می نمودند و تعلیم عدالت و انصاف از مهمترین مواد تعلیم و تربیت اطفال بوده است. در سن پانزده، طفل را رشد کرده و عضو کامل جامعه می دانسته اند و مشمول تمام وظایف اجتماعی و دینی یک زردشتی می شمرده اند.

قسمت اول و آخر روز را برای تحصیل، خوب می دانستند. برای جوانانی که به مطالعه علاقمند بودند، شبها نیز به منظور تحصیل توصیه گردیده است. نیمه روز و نیمه شب را مناسبترین مواقع برای استراحت می شمردند. هر روز تازه را در تقویم از برآمدن آفتاب محسوب می داشتند و آنموقع را بهترین وقت برای تحصیل می شمردند. بعد از ظهر نیز برای



تحصیل گرد می آمدند و تا فرورفتن آفتاب به درس می پرداختند.

آموزگاران از جوانان تقاضا می نمودند که هر کس درس خود را باز گوید و در ضمن آنها را ورزش تنفس می دادند. از این معلوم می شود که تاثیر ظرفیت ریه ها و تنفس را بر پرمایگی آهنگ و رسایی صدا می دانسته اند و جوانان را برای نطق در مجامع تربیت می کرده اند، و نیز از تأکید به راستگویی دائمی در تربیت جوانان، معلوم است که تا چه حد اندیشه را با گفتار و کردار منتسب، و هر سه را لازم و ملزوم می دانسته اند.

جوانان را با صدای شیپور حاضر باش پیش از برآمدن آفتاب بیدار و همه در یک نقطه معین اجتماع می کردند. سپس جوانان به گروهان پنجاه نفری تقسیم می شدند. فرماندهان دسته ها را از میان شاهزادگان یا پسران مرزبانان (سترابها) تعیین می نمودند. سپس هر فرمانده، فرمان دو به گروهان خود داده و با آنها می دویده است و تا مسافت ۳۰ الی ۴۰ استاد (۷ کیلومتر) می دویدند.

هوای آزاد را برای هنگام تربیت جوانان بر جایگاههای محصور و سرپوشیده برتری می داده اند. برای سوداگران و مال التجاره و هیاهوی داد و ستد جای دیگری مقرر بود زیرا می گفتند با قال و مقال آنها محل تربیت آنطوری که زینده تربیت باشد، نگردد و ورزشهای منظم بدنی مغشوش شود.

تربیت هخامنشی می خواست جوانان را صاحب روح پهلوانی و جوانمردی که پایه اخلاقی سالم است بنماید و برای این منظور به تربیت بدنی و نطق و خطابه متوسل می شد؛ همچنانکه در تعلیم و تربیت جدید سجایای ممدوح اخلاقی را به وسیله اوصاف و شرح حالات برجستگان و بزرگان به جوانان می آموزند و از روش مستقیمانه خشک و طریقه رسمانه موعظه احتراز می کنند.

آموزگاران اوصاف و شرح حالات قهرمانان و کردارهای برجسته پهلوانان قدیم و خدمات برجسته مردان بزرگ همزمان را برای جوانان باز می گفتند. برای مزید تاثیر اینگونه تعلیمات، بعضی اوقات موسیقی و

رامش نیز با بیانات آنها توأم می‌شده است.

به تربیت جوانان برای ساعات بیکاری و فراغت نیز توجهی داشته‌اند. در ساعات فراغت از درس، پارسیه‌ها جوانان را به کارهایی مانند باغبانی و درختکاری و کشتکاری و ریشه‌کشی و ساختن یا تعمیر اسلحه جنگی و ساختن ادوات شکار و امثال اینها سرگرم می‌ساختند.

سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان (راهزنان) پر خطر. جوانی به بدرقه، همراه من شد. سپرباز چرخ‌انداز سلحشور بیش زور، که به ده مرد توانا کمان‌آو زه‌کردندی و زورآوران روی زمین، پشت او بر زمین نیاوردندی. ولیکن چنانکه دانی، متنعم (ناز پرورده) بود و سایه پرورده. نه جهان‌دیده و سفر کرده، رعید کوس دلاوران به گوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده. اتفاقاً من و این جوان هر دو در پی هم دوان. هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی به قوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی به زور سرپنجه برکندی و تفاخرکنان گفتی:

پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند

شیر کو تا کف و سرپنجه مردان بیند

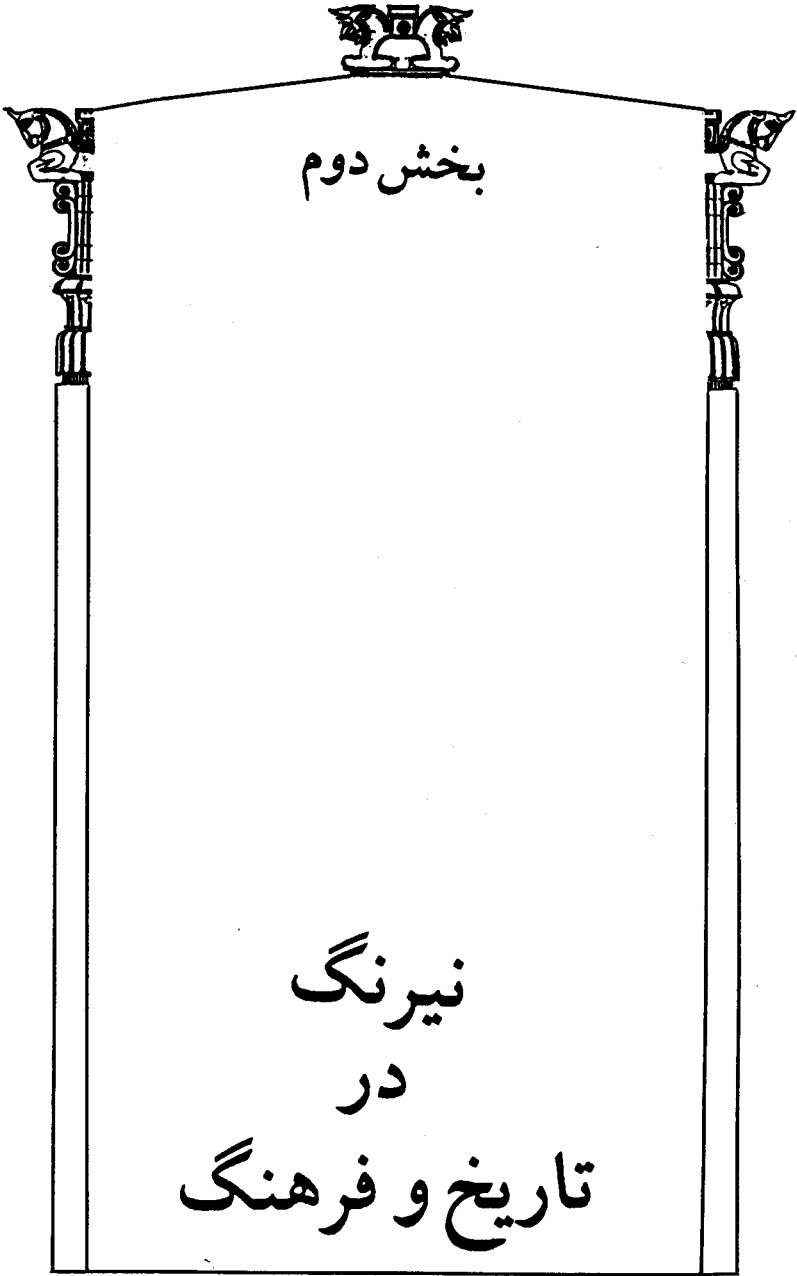
ما درین حالت، که دو هندو از پس سنگی سر بر آوردند و قصد قتال ما کردند. به دست یکی چوبی و در بغل آن دیگر، کلوخ کوبی. جوان را گفتم: «چه پایی؟»

بسیار آنچه داری ز مردی و زور

که دشمن به پای خود آمد به گور»

تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان. چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه‌ها را کردیم و جان به سلامت بیاوردیم!

(گلستان سعدی)



بخش دوم

نیرنگ
در
تاریخ و فرهنگ

نمونه‌هایی از هنر ساسانی در جهان شرق



نگاره‌ای در شهر تون‌هوانگ



تکه‌ای از یک زری زاپنی



نقش بودا در بامیان

ایران در پی پرده تاریخ



تاریخ، بسان یک پشتوانه ملی و نیروبخش مردم هر کشور - به ویژه در هنگامه رویدادهای ویرانگر - به شمار می رود. هرچه تاریخ یک کشور، دیرین تر و فرهنگ آن، پربارتر باشد، برای مردمش ارج و آبرویی درخور، به جای می گذارد و در تاریکای شکست و پس ماندگی، روزنه ای امیدبخش در دلها می گشاید.

توانمندی شگرف تاریخ همواره ابزاری بوده است در دست کسانی که سر آن داشتند تا با دروغ و نیرنگ، پیشینه ای شایسته برای خود بسازند و از سوی دیگر، نمایه های فرهنگی آنانی را که دشمن می داشتند، نابود کنند. در این میان، بیشترین زخمها بر اندام سرزمینی فرود آمد که مادر فرهنگ و آبادانی، و مرهم دردها و رنجهای آدمی بود. بوم و بری که در برابر یورشهای مرگبار، همواره سرود زندگانی سر داد و هر بار از نو، درخت دانش را بر خاک خونین خویش نشانید.

فرومایگان انیرانی که کینه فرزندگان ایرانی را داشتند، هنرها و دانشهای این مرز پر گهر و باستانی را به نام ننگین خود نگاشتند و بسی کوشیدند تا پرده ای تاریک بر پیکره تاریخ بپوشانند. هر جا بنایی یافتند از بن برافکندند؛ نوشتارها را به آتش سوزانیدند و یا به آب شستند؛ لبان را دوختند و قلم ها را شکستند؛ و شگفتا که با این همه سیاهکاری، فروغ اهورایی بر دروغ اهریمنی دگر بار چیره گشت. دبیران بیدار ایران زمین، پر خروش چون خزر، و سرفراز چون البرز، یادواره نیاکان را پاس داشتند و از «آن کار دیگر» در پس پرده تاریخ، پرده ها برداشتند.

دروغ بر همه ایشان؛ به ویژه دبیر بزرگ ایرانی: ذبیح بهروز.



حامد فولادوند - عسکری خانقاه

شرق‌شناسی (شرقی که آفریده غرب است)

شرق، این سرزمین موعود، در اندیشه غرب چگونه تصویر شده است؟ چرا غربیان که در همه ادوار تاریخ مشتاق زیارت شرق بوده‌اند، از او تصاویر درهم و آشفته‌ای به دست داده‌اند؟ تا قرن نوزدهم، شرق بیشتر به صورت یک دنیای تخیلی درآمده بود که غربیان چندان اطلاعی از آن نداشتند و درست با هجوم استعمار اروپا به شرق است که این تصویر تخیلی می‌شکند.

در اواخر قرن هجدهم در اروپا دستگاهی به نام «شرق‌شناسی» وجود داشت که از حیث برنامه و تشکیلات شکل گرفته بود. در کشورهای استعمارگر، بعد از ظهور شرق‌شناسی، طبقه‌بندی‌های ویژه‌ای برای مطالعه شرق به وجود می‌آید تا هر یک از این حکومتها با تفکری استعماری و بنا به ذوق و سلیقه حاکم، به مطالعه این دنیای غیراروپایی که انباشته از ثروتهای بیکران است، بپردازد. با اندک توجه به این نکته پی می‌بریم که چگونه در یک زمان، هم استعمار در شرق حکومت می‌کند و هم جای‌واژه «شرق‌شناسی» در فرهنگهای اروپایی باز می‌شود.

برای شناخت ساختار و تحول هرگونه شرق‌شناسی باید توسعه استعماری غرب را در نظر گرفت. شرق‌شناسی، اعم از نوع آمریکایی یا اروپایی آن، مشخصات و ویژگیهای خود را دارا بوده است. شرق‌شناسی همراه و همگام با منافع ملی و سیاسی این کشورها، در حال رشد و توسعه است و جای‌ویژه‌ای را اشغال می‌کند و مطالعه علمی شرق، شاخه‌ای از

سیاست ملی آنها به حساب می آید.

جوهر شرق شناسی بر پایه تفکیک و تبعیض شرق از غرب بنا شده است، اما، نقش این تمایز در این است که آقایی و برتری غرب را بر شرق تثبیت کند. زیرا این نوع تقسیم بندی، هدفی جز تشدید اختلاف و ایجاد شکاف بین همبستگی ملتها ندارد. ناپلئون، قبل از فتح مصر در سال ۱۷۹۷، آثار شرق شناسانی چون «ولنه» را مطالعه می کرده است. به این ترتیب می توان گفت که متون شرق شناسان زمینه مساعدی برای تجاوز غربیان به شرق بوده است. از این رو به وضوح دیده می شود که تفکر و اندیشه شرق شناسی با کارکرد سیاسی - اقتصادی استعمارگران و تجاوزگران قرین بوده است.

حقیقت این که، شرق شناسی یا نظریات اروپاییان درباره شرق، انعکاسی از حاکمیت غرب بر شرق بوده و همواره این حاکمیت را تسهیل کرده است. چنانکه ادوارد سعید اشاره می کند: «در حقیقت سفرنامه ولنه یک دستورالعمل برای کشورگشایان است» و اضافه می کند: «این شرق آفریده دست غرب است». یعنی غرب آنچنان شرقی آفریده تا غرب و غربیان بهتر بتوانند حضور خود را، یا دقیقتر بگوئیم هجومشان را بر شرق توجیه کنند.

به طور کلی شرق شناسان می بایست اهداف سیاسی، ایدئولوژیکی، اقتصادی و اجتماعی شرق شناسی را در کار خود پیاده کنند. یعنی تصویری از شرق ارائه دهند که جوابگوی خواسته های حکومتها و جوامع استعمارگر غربی باشد. در غیر این صورت، شرق شناسانی که در چارچوب مسلط شرق شناسی حاکم حرکت نمی کردند، همیشه دستخوش گرفتاریهای غیر مترقبه شده و عواقب وخیمی در انتظارشان بوده است.



ذبیح بهروز

خط و فرهنگ

در اروپا کسانی که راجع به زبان و دین و خط و ارقام هندسی تحقیقی کرده‌اند به دو دسته تقسیم می‌شوند و اغراض هر دسته‌ای مخالف دسته دیگر است. یک دسته که عده ایشان بسیار کم است، راجع به موضوعهای چهارگانه فوق، نظریات منصفانه‌ای اظهار داشته‌اند ولی از آنجایی که چنین نظریاتی با اغراض متنفذین اروپا موافق نیست، انتشاری پیدا نکرده است؛ و اگر اتفاقاً انتشاری پیدا کرده و از طرف دسته مخالف اعتراضی شده، ایشان به علت بی‌علاقگی به یک موضوع غیر اروپایی در نظریه خود تجدید نظر روا داشته و آن را حتی الامکان نزدیک به امیال مغرضین نموده‌اند.

دسته دیگر که عده آنها بسیار زیاد است، از قدیم نسبت به ایران و هند عداوت مخصوصی دارند و ضد دسته اول می‌باشند. این دسته که در اروپا نفوذ و اقتدار فوق‌العاده دارند، روشن شدن تاریخ و حقیقت چنین موضوعهایی را مخالف مصالح سیاسی و مذهبی خود می‌دانند و سعی دارند با مغالطه و حدسیات، سدی در پیش حقایق بکشند تا اینکه نامی از آسیا و مخصوصاً ایران، بسزا برده نشود. مولفات و تبلیغات این دسته مخالف به همه زبانهای اروپایی، بسیار است و در گمراه کردن اذهان اشخاصی که قوه و حوصله تحقیق ندارند و معلومات آنها از راه خواندن و شنیدن است تاثیر عمیقی داشته و دارد؛ ولی محتویات مولفات ایشان تاکنون از مرحله جدال و حدس و تردید خارج نشده و در مدت قرن‌ها



نتوانسته‌اند بطور قطع چیزی راجع به چهار موضوع مهم فوق بنویسند. تاریخ زبان و دین و خط و ارقام، زحمت فکری بسیاری برای مغرضین فراهم کرده است و برای پوشیدن حقایق، چاره‌ای جز این ندیدند که:

۱- سرزمین پهناور ایران و هند را با آنهمه استعداد آبادانی و آثار باستانی تاریخی و دینی و ادبی و صنعتی از یک جزیره یونانی هم کوچکتر و بی‌اهمیت‌تر وانمود کنند.

۲- سالهای حواث مهم تاریخی را طوری به میل خود پایین بیاورند که بودا و زرتشت و کنفوسیوس همه تقریباً هم‌عصر سقراط و پریکلس واقع شوند تا قدمت یونان معارضی پیدا نکند.

قرنها پیش از اینکه در آثار باستانی جهان به نام یونان برخوردیم، مغرب آسیا محل سکونت ملل متمدن آریایی بود و هنگامی تمدن یونان صورتی به خود می‌گیرد که این نواحی از قلمرو شاهنشاهی ایران به شمار می‌آید. قبل از بیداری اروپا روایات تورات حکم نصوص مسلم تاریخی را داشت ولی در قرن هجدهم سراسر آن مورد انتقاد سخت واقع شد و دیگر کسی حاضر نبود روایاتی را که مدارک تاریخی دیگر آن را تایید نکند بپذیرد. برای کشف آثاری که مؤید روایات تورات بشود، از اواسط قرن نوزدهم به این طرف، در هر منطقه‌ای که احتمال وجود آثاری برای این منظور می‌رفت شروع به کاوشهای منظم کردند. این کاوشها از نظر کشف مدارک، مفید واقع نشد بلکه نتیجه معکوس هم بخشید؛ ولی شاهکاری که در سایه این حفاری‌ها به کار رفت این بود که هرجا آثار تمدن ملل قدیم فراموش شده‌ای پیدا شد، یکی از نامهای اساطیری تورات را روی آن آثار کشف شده گذاشتند و بعد اصطلاحات چندی هم وضع کردند که آن آثار را با روایات مذهبی ربط دهند. اساس همه این کتابها روی حدسیات چندیست که مهمترین آنها از این قرار است:

۱- فرض شده که از سرزمین پهناور ایران با آنهمه استعداد آبادانی، کسی به طرف سرزمین بابل مهاجرت نمی‌کرده و همیشه قبایل نیم‌وحشی مثل مور و ملخ به طرف دجله و فرات هجوم می‌آورده‌اند و هرجا



می خواستند، سکنا می گرفتند.

۲- چون در ایران حفاری منظم و عمیق نشده، فرض شده است که چیزی در آنجا نبوده و به دست نخواهد آمد. از این قبیل حدسها قبل از کشف آثار «سند» هم می زدند که همه باطل شد.

در سال ۱۹۰۴ میلادی در حوالی شهر مرو حفاریهایی توسط «پمپلی» انجام گرفت و آثار تمدن بسیار قدیمی کشف گردید که به نام «انو» آن را نامیده اند. علت گذاشتن چنین اسم غیر معمولی روی تمدن باستانی آن ناحیه این است که اگر آن را به نام تمدن مرو یا خراسان نامیده بودند، جلب توجه را به این دو اسم مشهور ایرانی می کرد و تاثیر معنوی چنین نامهایی برای شهرت بابل مناسب نبود. پمپلی از روی اصول علم زمین شناسی و در نظر گرفتن اوضاع جوی آن ناحیه تعیین کرد که آن آثار متعلق به هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح می باشد.

بعد از کشف آثار سومر، اصرار در قدمت بابل دیگر افتخاری ایجاد نمی کرد؛ پس برای اخلاص در تاریخ قدیم ایران راه دیگری پیدا کرده اند و آن اینست که مردم سومر و شوش را از ایران جدا کنند. «لنرمان» در ۱۸۷۳ میلادی، کلمه شنعار را که در تورات به کار رفته با کلمه ای که آن را حدسا «سون گیری» خوانده بود، یکی فرض کرد و در نتیجه کلمه سومری را پس از تعبیرات چندی، برای قومی که در زمان بسیار قدیم در مغرب خوزستان تمدن عظیمی ایجاد کرده بودند، از پیش خود اصطلاح کرد.

ترجمه هایی که از الواح میکنند کاملاً مورد شک و تردید است. کتابهایی که در مدت صد سال گذشته راجع به تواریخ باستانی نوشته شده، خالی از اغراض مذهبی و سیاسی نیست و مطالب آنها طوری مرتب شده است که ایران و هند را حقیر و بی سابقه در هر چیز نشان دهند و سهم واقعی آنها را در تمدن جهان انکار کنند. ما نباید از آب و رنگ و اصطلاحات جعلی این کتابها که با کمال زیردستی و مراعات فن مغالطه تالیف شده گول بخوریم. ما مثل دیگران احتیاج به برهم زدن تاریخ ملل و جعل و حک آثار قدیم و وضع اصطلاحات جدید نداریم.



برخی از پژوهشگران درباره زمان زرتشت دچار سرگردانی شده‌اند و چون دستشان به جایی بند نشده، از روی پندار و خیال، زمان پیدایش او را پس از موسای گمان کرده‌اند. اما هنگامی که راه درست برویم و یک رشته گفته‌ها و نوشته‌های استوار باستانی را به یاد بیاوریم، خواهیم دانست که داوری درباره زمان پیدایش این پیامبر بزرگ آریایی خیلی آسان است و هیچگونه دشواری و سرگردانی دربر ندارد.

کهنترین نویسنده یونانی که از زرتشت نام برده «اکزان توس» است. این دانشمند در سده پنجم پیش از مسیح می‌زیسته و نویسندگان دیگر از گفته‌های او یاد کرده‌اند. «دیوژنس لرتیوس» در سالهای نزدیک به ۲۱۰ پس از مسیح، سخنانی از اکزان توس یاد کرده و زمان زرتشت را در دو نسخه دستنویس با شماره ۶۰۰۰ سال پیش از لشگرکشی خشایارشا به سوی یونان نوشته است. سخن دیگری هم از «هرمودوروس» شاگرد افلاتون یاد می‌کند و به گفته او زمان زرتشت را ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ «ترویا» می‌داند.

چنین برمی‌آید که رای دیوژنس شش هزار سال پیش از لشگرکشی خشایارشا به یونان بوده و خواسته است با یادآوری از این شماره‌های هماهنگ، زمان پیغمبر ایران را نشان بدهد. چون لشگریان خشایارشا که در ساردگرد آمده بودند در بهار سال ۴۸۰ پیش از مسیح به یونان روی آوردند، بنابراین زمان زرتشت به ۶۴۸۰ سال پیش از مسیح می‌رسد. از



سوی دیگر چون گرفتن ترویا و افتادن آن به دست یونانیان در سال ۱۱۸۴ پیش از مسیح دانسته شده، از این رو با این آمار، زمان زرتشت از روی گفته هرمودوروس ۶۱۸۴ سال پیش از مسیح می شود.

همانگونه که می بینیم نتیجه این دو گفتار با اندک ناسازگاری، نمودار یک زمان است که نزدیک به ۶۵۰۰ سال پیش از مسیح را نشان می دهد. بی گمان سرچشمه این دو خبر، یکی است و این ناسازگاری اندک در برابر روزگاری بس دراز که از هشتاد و پنج سده پیش یاد می کند، چندان ارزشی ندارد و به پایه کار، سستی نمی رساند.

«پلینیوس» رومی می نویسد «اودوکسوس» زمان زرتشت را شش هزار سال پیش از افلاتون دانسته است. پلینیوس می افزاید: موسا چند هزار سال پس از زرتشت بوده. ارستو نیز با اودوکسوس همراهی می باشد و باستانی بودن آیین ایرانیان را جلوتر از آیین مصری ها می داند.

«سوئیداس» از دو زرتشت نام می برد: یکی دانای پارس و ماد که پنجهزار سال پیش از جنگ ترویا می زیسته؛ دیگری اخترشناسی بوده در زمان «نینوس»^۱ و لترفرانسوی زرتشت را به بزرگی ستوده و زمان پیدایشش را برابر رای پارس ها شش هزار سال پیش از کوروش بزرگ یاد کرده است. «سپنیر» برابر بررسیهای خود که بر پایه ستاره شناسی می باشد، زمان زرتشت را ۷۱۲۹ سال پیش از مسیح یاد می کند.

سپنیر ۷۱۲۹ سال پیش از مسیح

سپنیر ۷۱۲۹ سال پیش از مسیح

سپنیر ۷۱۲۹ سال پیش از مسیح

سپنیر ۷۱۲۹ سال پیش از مسیح

نموده ای از دبیر آوستا

(۱) نینوس شوهر سمیرامیس است که در افسانه ها نام شهبانوی آسور یاد کرده اند و شهر بابل را از او دانسته اند.



* اکتشافاتی که در سالهای اخیر در سراسر ایران شده عقیده سابق علما و باستان شناسان را دایر بر اینکه قسمت عمده صنایع اولیه از تمدن ملل جلگه بین النهرین اخذ شده نقض کرده است و امروزه تصور قوی می رود که تمدن از فلات ایران رو به مغرب و جلگه بین النهرین رفته باشد. «گیرشمن» متذکر است که سکنة بدوی بین النهرین از همان نژاد و منشاء سکنة فلات ایران می باشند.

به طور خلاصه می توان گفت که سومریها با خود تمدن موجود در فلات ایران را به محل التقای دو رود دجله و فرات آوردند و در آنجا به مناسبت تجربه ای که قبلاً در مبارزه با طبیعت و تسخیر و رام کردن آن در فلات ایران و مناطق کوهستانی آموخته بودند توانستند تمدن به معنای واقعی را پی ریزی کنند.

* «ثعالبی» در کتاب «اخبار ملوک الفرس» نکاتی را متذکر می گردد که کشفیات امروز گفته او را به ثبوت می رساند. وی می نویسد: «حکومت ایران قدیمترین حکومتهای عالم و سلطنت آن مملکت، بادوام ترین سلطنتهاست و جمیع اختراعات مفید که موجب متمدن شدن نوع بشر است به پادشاهان ایران منسوب است». وی شیار زمین و گله داری و رمه بانی و قلعه سازی و بنای شهرها و اختراع آلات جنگ و وضع اصول داوری و عدالت و تعیین جشنها و صید و تعلیم جانوران و اختراع آلات موسیقی مانند چنگ (سنج) و فن طبخ را به پادشاهان ایران نسبت می دهد.

* «آرتور پوپ» می‌نویسد: فنون کشاورزی و فلزکاری و مبانی اندیشه‌های دینی و فلسفی و نوشتن و علم اعداد و نجوم و ریاضی از سرزمینی که امروز خاورمیانه خوانده می‌شود آغاز گشت و سرچشمه بسیاری از این امور فرهنگی از فلات ایران بود. کشاورزی و صنایع پیوسته به آن، یعنی کوزه‌گری (سفال‌سازی) و بافندگی، از فلات ایران آغاز شده است. از چند جهت اساسی، تمدن در این ناحیه از تمدن مصر لااقل پنج قرن و از تمدن هند بیش از هزار سال و از تمدن چین دوهزار سال پیش افتاد. هنر، هدیه دائم ملت ایران به تاریخ جهان بوده است. ایران در بسیاری موارد، به مقایسه با کشورهای جهان، برتری تام یافته است و بسیاری از وجوه هنرمندانه تعبیر و بیان را به وجود آورده که سهم گرانبهایی از میراث هنری جهانست.

* معماری در ایران یک تاریخ هفت هزار ساله و بیشتر دارد و نمونه‌های آن را می‌توان در منطقه وسیعی که از یک طرف به ترکستان و شمال هندوستان و سرحدات چین، و از طرف دیگر از قفقاز و سوریه تا زنگبار می‌رسد، مشاهده نمود.

* «آربری» در نطقی چنین گفت: به نظر من مهمترین خدمت ایران خدمتمانی است که آن کشور برای لذت و بهره‌مندی از زندگی انجام داده است. ایران هیچگاه تانک یا هواپیما یا بمب اختراع نکرد، بلکه وسایلی تعبیه نمود که مرد و زن بتوانند با مسالمت با یکدیگر زیست کنند و تجارت از یک نقطه به نقطه دیگر جهان آزادانه جریان داشته باشد. صنعت، علم، طب، شعر، نقاشی و موسیقی، یعنی تمام چیزهایی که به زندگانی قدر و ارزش می‌دهد، هدیه ایران به جهان است.

* «فون لوکوک» در کتاب «گنجینه‌های مدفون در ترکستان چین» ایرانیان را اولین ملت متمدن آسیا می‌خواند.

* در کتاب «خلاصه عجایب» چنین آمده است: همه اقوام جهان، برتری ایرانیان را اذعان داشتند خاصه در کمال دولت و تدابیر عالی جنگی و هنر رنگ‌آمیزی و تهیه طعام و ترکیب دارو و طرز پوشیدن جامه و



تأسیسات ایالات و مراقبت در نهادن هر چیزی به جای خود و شعر و ترسل و نطق و خطابه و قوت عقل و کمال پاکیزگی و درستکاری و ستایش که از پادشاهان خود می کردند، در همه این مسائل برتری ایرانیان بر اقوام جهان مسلم بود. تاریخ این قوم سر مشق کسانی است که پس از ایشان به نظم ممالک می پردازند.

✱ «کریستی ویلسون» در کتاب «تاریخ صنایع ایران» می نویسد: در طرح صنایع، ایران راهنمای تمام عالم بوده است. استعداد و پیشوایی ایران در عالم صنعت مورد تصدیق علما و اشخاص اهل فن می باشد. صنعت، اساسی ترین و مهمترین فعالیت قوم ایرانی و گرانبهاترین خدمت آنان به تمدن جهان است.

✱ «امیل گروسه» می نویسد: ایران حق بزرگی به گردن بشریت دارد زیرا به شهادت تاریخ، ایران با فرهنگ نیرومند و ظریفی که در طی قرون به وجود آورده وسیله تفاهم و توافق و هماهنگی را میان ملل ایجاد کرده است. در اثر نفوذ افکار و فرهنگ ایران نژادهای مختلف دارای ایمان و عقیده مشترک شده اند. شعرای ایران، جهانی را متمتع نموده اند. عرفای ایران همانقدر قلب یک مسیحی را به تپش در می آورند که دل یک برهمن را؛ و به همین دلیل تعلق به تمام بشریت دارند.

✱ «سیریل الگود» می نویسد: از قرار معلوم، طبی که بعدها به نام طب یونانی معروف گردید مرهون پیشگامی ایران بوده است.

✱ همه تصور می کردند که پیل الکتریکی را نخستین بار دانشمند ایتالیایی لوئیجی گالوانی در سال ۱۷۸۶ اختراع کرد. چقدر مایه تعجب است وقتی که می بینیم اتفاقاً گالوانی برای ساختن پیل، همان فلزهایی را استفاده کرده که ۱۸۰۰ سال پیش از وی، ایرانیان برای ساختن پیل به کار برده بودند. اشکانیان از اتصال این پیل ها به یکدیگر، مقدار قابل توجهی نیروی برق به دست می آوردند.

✱ اختراع خط قاطع که «ابوالوفا» قطر ظل می خواند را برخلاف واقع به کوپرنیک نسبت داده اند.



* بیشتر فرضیه‌های هویگنس، نیوتون و دکارت درباره فرضیه نور و انعکاس و انکسار آن، از ابن سینا و ابن هیثم و ابوالحسن فارسی است.

* در بین فرزندان ایرانی، بارها ما به سیر روح در جمیع مراحل خلقت برمی‌خوریم و همه نشان می‌دهد که انسان ابتدا از حالت جماد به نبات تبدیل شده و سپس حیوان شده و بعداً به صورت انسان درآمده است. و به قول «آری» به وضعی شگفت‌آور کشف‌های علمی داروین را پیشگویی می‌کند.

* در سال ۱۵۸۵ میلادی، ریاضیدان بلژیکی به اسم سیمون استون کتابی منتشر کرد که در آن، کسور اعشاری کاملاً تشریح شده بود. مورخین ریاضیات خیال می‌کردند این کتاب اولین شرح این نوع کسور است ولی در سال ۱۹۴۸ پل لوکی که از دانشمندان آلمانی بود اعلام کرد که یکسده و شست سال قبل از استون، در شهر سمرقند کتابی توسط «غیاث الدین کاشانی» به نام «مفتاح الحساب» نوشته شده که در آن کتاب تعریف و کاربرد کسور دهدهی (اعشاری) بیان گشته است.

* دو جمله‌ای نیوتون و مثلث پاسکال بیش از چهار قرن پیش از این دو دانشمند توسط خیام کشف و وضع شده است. در یکی از همایش‌های جهانی تاریخ علوم که در رُم برپا گردید، دانشمندان به این امر اشاره کردند و روزنفلد از استادان دانشگاه مسکو پیشنهادی درباره تغییر نام دو جمله‌ای نیوتون و مثلث پاسکال به نام «دو جمله‌ای خیام» و «مثلث خیام» به همایش تقدیم داشت.

* با تذکراتی که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه می‌دهد معلوم می‌شود که بدون شک «ابوریحان بیرونی» نقشه‌میرکاتور را که مبنای تسطیح استوانی است اختراع کرده و چون میرکاتور چند قرن بعد از «بیرونی» پا به عرصه حیات نهاده، لذا حق اینست که تسطیح استوانی را ما ایرانیان «تسطیح بیرونی» بنامیم نه تسطیح میرکاتور.



مهدی فرشاد

تاریخ علم در ایران

□ بسیاری از مورخین، پژوهشها و یافته‌های بنیادین در هندسه را به دانشمندان یونانی منسوب می‌دارند. این گفته، نه در مورد خاستگاه دانش هندسه و نه در مورد منشا علم مثلثات، صحت ندارد. فیثاغورث که یکی از بنیان علم هندسه دانسته شده و قضیه‌ای به همین نام به او منسوب گشته، از جمله یونانیانی بود که به شرق سفر کرد و از معارف شرق کهن بهره گرفت. هندسه دانان ایرانی نه تنها از اساس قضیه فیثاغورث آگاهی داشته‌اند، بلکه می‌دانسته‌اند که مرکز دایره محیط بر یک مثلث متساوی‌الساقین بر روی ارتفاع آن مثلث واقع می‌باشد. الواح شوش نشان می‌دهد که از حدود دوهزار سال پیش از میلاد، هندسه دانان ایرانی به خواص دایره و چندضلعی‌های منتظم محاط در آنها و چگونگی ترسیم این اشکال آگاهی داشته‌اند. در ضمن چنین ملاحظات بود که اولین محاسبات مربوط به تعیین مقدار عدد پی π یعنی نسبت محیط دایره به قطر آن، شکل گرفت.

□ عناصری از جهان‌شناسی مغانی در اندیشه‌ها و نظریات فیلسوفانی چون هراکلیت، فیثاغورث، امپدوکل، سقراط و افلاتون تأثیر عمیق داشته است. رگه‌های اندیشه مغانی که از ایران به بابل و مصر و یونان ادامه یافته بود، پس از گذار از بسترهای فرهنگی اسکندریه، بیزانس و احتمالاً هند، بار دیگر به منبع اصلی خویش رسید و این بار به صورت جهان‌بینی مرتبط با فرهنگ اسلامی متجلی گردید.

□ از مطالعه متون باستانی ایران چنین برمی آید که ایرانیان باستان به کرویت زمین اعتقاد می داشته اند. در «مینوی خرد» که یکی از متون عهد ساسانی است، اما مسلماً از روزگارهای بس کهنتری مایه گرفته، آمده است که شباهت زمین در میان آسمان مانند زرده است میان تخم. در ایران دوران اسلامی، اعتقاد به کرویت زمین، همگانی شده و کسی نبود که در این باره تردیدی روا دارد. ذکر این نکته جالب است که همزمان در اروپای سده های میانی و در حوزه های کلیسایی، هنوز هم اعتقاد به مسطح بودن زمین وجود می داشت!

□ لئوناردو فیبوناچی از بسیاری اثباتهای هندسی بنوموسا (فرزندان موسی بن شاکر) که در نوشته های یونانی نظیر نداشت، استفاده های زیادی کرد.

□ خیام قضایای متعدد خویش در باب خطوط متوازی را با در نظر گرفتن چهار ضلعی های متساوی الساقین که دو زاویه ساق آنها قاعده بوده، به اثبات می رساند. ساکری ریاضیدان ایتالیایی سده هجدهم میلادی، دقیقاً همین شیوه استدلال را به کار گرفته و این چهار ضلعی ها امروزه به نام «چهار ضلعی های ساکری» شهرت دارند. بجاست که این چهار ضلعی ها به نام «چهار ضلعی های خیام» نامیده شود.

□ نصیرالدین توسی با ابداع سیستم موسوم به «جفت توسی» توانست راه را برای تبیین حرکت متناوب ظاهری سیارات بگشاید. این ابداع یقیناً یکی از گامهای اساسی در پیشبرد دانش اخترشناسی به شمار رفته است. آنچه که به نام «هیئت کپرنیکی» خوانده شده در اصول با «هیئت نصیرالدین توسی» تفاوت ندارد. مدل حرکت ماه در سیستم کپرنیکی همان است که توسط ابن شاطر برای تبیین حرکات قمر به کار گرفته بوده است.

□ گام معتدل ۱۲ نیم پرده مساوی منسوب به باخ، هشتصد سال پیش از باخ به وسیله فارابی ابداع و پیشنهاد شده است.



برخی می گویند و می پرسند کاری که فلان شخصیت در بیست و پنج قرن پیش کرده به ما چه؟ یا اصولاً از دانستن تاریخ چه بهره ای می بریم. این افکار را بیگانگان در مغزهای ما جای داده اند، و جواب این پرسش اینست: چرا دیگر ملل به تاریخ خود توجه دارند، حتی ملل جوان و نو؛ چرا گروه های مختلف محقق، شرق شناس، زبان شناس و غیره روی تاریخ و زبان و ادبیات دیگر کشورها کار می کنند؟

زیرا تاریخ، اعم از سیاسی، اقتصادی، ادبی، هر چه که مربوط به گذشته ملتی باشد، معرف ریشه و بُن فرهنگ و گذشته آن ملت است. هیچ شاخه ای بدون ریشه و بُن پایدار نمی ماند، هیچ نوجویی و اصلاحی در جامعه ای ممکن نیست مگر با توجه به ریشه و بُن و افکار و عقاید آن جامعه. چرا خارجیان، در همین زمان، در حالیکه به ما می گویند «تاریخ یعنی چه، دست بردارید»، خودشان حتی از خرابکاری در تاریخ ما دست برنمی دارند؟ اگر علمی، دانشی، مفید نیست، تأثیری در زندگی اجتماعی ندارد، چرا رهاپیش نمی کنید، چرا سعی دارید روی اسلحه ای که به قول شما سودمند نیست، سدها عیب بگذارید.

چرا پنج تن روسی می نشینند، تاریخ ایران را از دوران باستان تا قرن هیجدهم می نویسند؟ کار بی فایده چرا؟ جواب اینست کار بی فایده نیست، آنها می خواهند هدف خاصی را پیش ببرند و چون می دانند تاریخ ما با هدف آنان تضاد دارد، می نشینند می نویسند، تا تاریخ را خراب کنند.

چرا آقای دیاکانف «تاریخ ماد» را نوشته؟ در حقیقت به وی دستور دادند بنویسد، برای آنکه به من، به شما، بفهمانند از آغاز تاریخ تا امروز سرزمین ماد که شامل آذربایجان، کردستان و همدان و زنجان میشده، هرگز ایرانی نشین نبوده و همیشه ایرانیان به زور و جبر این منطقه را جزو ایران نگه داشته‌اند!!

به جوانهای ما می‌گویند: «دست بردارید، امروز روز این حرفها نیست»؛ آنوقت فلان محقق خارجی تاریخ دروغین می‌سازد و این کتابها که همه به استثنای نوشته‌های چند تن، ساخته و پرداخته دستگاههای جاسوسی خارجیان است مثل علف هرز سبز می‌شوند، به فارسی برگردانده می‌شوند و به دست جوانان ما می‌رسد.

خوب ما دم خروس را قبول کنیم یا قسم آقایان را؟! اگر کار بجایی است چرا جستجو و تحقیق ما کار عبثی است؟! اگر بی‌فایده است چرا شما می‌کنید؟! آیا حرف در این نیست که ما چشم و گوش بسته مطیع شما باشیم و قبول کنیم که از آغاز شروع تاریخ این کشور، ما هیچ بودیم، نه فرهنگ داشتیم، نه شعور، و نه قدرت سیاسی و نظامی؛ مردمی بودیم توسری خور و حالا هم باید توسری بخوریم و دم برنیاوریم.

اگر ثابت می‌کنیم در جنگ ماراتن شکست نخورده‌ایم، می‌گویید: «بابا ماجرا مال دوهزار و اندی سال پیش است ول کنید»، ولی هنوز دو ماراتن هست، هنوز آن را نشانی از حقارت شرق در برابر غرب می‌گذارید و بدبختانه مستخدمین جان‌نثار شما آقایان هم هر بار مثل نوار ضبط‌صوت، صدای شما را تکرار می‌کنند.

نه، آقایان محقق‌نما، دیگر به شما و دروغهای شما احتیاجی نیست.





رکن‌الدین هما یونفرخ

سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان
تاریخ هشت هزار سال شعر ایرانی

آنچه در تاریخ ملل خوانده و شنیده‌ایم، در همه موارد حکم بر این است که ملت غالب، نفوذ معنوی خود را بر ملت مغلوب تحمیل می‌کند و خواه و ناخواه ملت مغلوب، تحت تاثیر سنن و زبان ملت غالب قرار می‌گیرد. ولی در مورد ایران، آن هم زمان شاهنشاهی هخامنشی، این اصل وارونه عمل می‌شود! یعنی شاهنشاهی هخامنشی پس از اینکه بزرگترین شاهنشاهی جهان را به وجود می‌آورد و در این شاهنشاهی سدها ملت وجود دارند و ده‌ها زبان تکلم می‌شود، ولی این شاهنشاهی عظیم و بزرگ و نیرومند، با توجه به اینکه پادشاهان این شاهنشاهی همه به کرات گفته‌اند که ایرانی و آریایی و پارسی هستند، زبان ملی خودشان را برخلاف همه موازین عقلی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از دست می‌دهند و تحت تابعیت زبان مجعولی که در بازار بابل رایج بوده قرار می‌گیرند و زبان دربار و دولت و ملت خود را زبان آرامی که سامی و عبری است قرار می‌دهند؟!

البته چنین فرضیه‌ای تنها در یک مورد مصداق پیدا می‌کند و آن هنگامی است که محقق می‌خواهد و آرزو دارد که همه مردم جهان را با یک خط و یک زبان که متعلق به سامی نژادان است به سخن گفتن و نوشتن وادارد و گرنه هیچ منطق و عقل سلیمی نمی‌تواند این فرضیه سخیف را بپذیرد که کوروش و داریوش و خشایارشا و کمبوجیه زبان مادری خود را



از دست داده و به زبان مجهولی از قومی بیگانه سخن می گفته و مهمتر از همه اینکه در رواج و نشر این زبان بیگانه در سراسر کشور شاهنشاهی ایران، مجاهدت و کوشش کرده اند! اصطلاح زبان آرامی برای مردم سرزمین ایران در دوره شاهنشاهی هخامنشی یک اصطلاح ساختگی و مغرضانه است و با هیچ دلیل و منطق و برهان جور نمی آید. خط نامیده شده به نام آرامی در زمان داریوش نبوده بلکه پیش از کوروش هم در ایران رایج بود.

خط آریایی پیش از کوروش، وسیله مادها در سرزمین سامی نژادان پس از تصرف دولت آشور وسیله «فرورتیش» رواج گرفت. خط آریایی چون تنها خط الفبایی برای نوشتن با قلم مو و رنگ بر روی پوست و یا پاپیروس بوده است، مورد استقبال همه ملل همجوار ایران قرار گرفته و بر خلاف نظر کسانی که معتقدند چون با این خط لهجه عبری آرامی هم نوشته شده، این خط آرامی است! و یا هر چه با این خط نوشته شده باشد آرامی است، می گوئیم نه تنها با این خط، کتیبه هایی به زبان خوزی، انشانی، پارسی، هندی و قبطی به دست آمده، حتا به زبان یونانی هم کتیبه در دست است. پس چگونه باید باور داشت که هر نوشته ای که به این خط باشد، به زبان آرامی است؟!!

خط و زبان دو موضوع و دو مورد جداگانه از یکدیگر است و به هیچ وجه زبان تابع خط نیست ولی جای تأسف است که خاورشناسان این نکته را درباره زبان آرامی مورد نظر قرار نمی دهد و همه جا زبان را تابع خط به اصطلاح آرامی می دانند.

برطبق دو سند مسلم و غیر قابل تردید از زمان داریوش، نام این خط، آریائی بوده نه آرامی. به استناد سنگ نوشته داریوش بزرگ در بغستان (بیستون) در بند بیست از ستون چهارم که با زبان پارسی است می نویسد: «داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا این خط من است که من کردم. به جز این، به زبان و خط آریائی هم روی لوح و هم روی چرم نوشته شده؛ جز آن، پیکر خود را هم بساختم و جز آن، تبارنامه خود را نوشتم. در پیش من این نوشته خوانده شد، پس از آن، من این نوشته ها را همه جا در میان کشورها فرستادم».



سند دیگری خوشبختانه نوشته بغستان را تأیید می‌کند و راه هر گونه مغلطه و سفسطه را بر روی معاندان و مخالفان می‌بندد و آن کتیبه‌ای است که در «جزیره الفیل» مصر یافت شده و این کتیبه هم رونوشت کتیبه بغستان است. این دو سند کتبی برای ما ایرانیان، سندی مقدس و معتبر است و به استناد این دو سند از داریوش بزرگ، ما خطی را که دیگران به جعل و تزویر، آرامی خوانده‌اند، آریایی می‌خوانیم و آرامی خواندن این خط را خیانت به تاریخ و فرهنگ ایران می‌دانیم.

یهودان پس از آمدن به ایران با خط تحریری آریائی آشنا شدند و آموختند و نام آن را بعدها از آریائی به آرامی تبدیل کرده‌اند. آنها می‌گویند که آرامی‌ها فرزندان آرام، فرزند سام، بودند و کلدانیان از آنان این خط را آموختند و سپس خط عبری را از آن مشتق ساختند. با خواندن این همه پیچ و خم در کلام، درمی‌یابیم مقصود اینست که خط، ابداع و اختراع قوم یهود است و بسیاری از محققان ساده لوح نیز این جعلیات را پذیرفته‌اند و بدون تعمق و تحقیق در نوشته‌هایشان به کار می‌برند. باید توجه داشت پنجهزار و پانصد سال پیش از این که در ایران آثار خط میخی به دست آمده است، این دولت و حکومت و مردم مجعول آرامی کجا بودند و چه می‌کردند؟!

به اعتراف و اذعان همه متخصصان زبان‌شناسی و خط، خط دین دبیره یا اوستایی، کاملترین و آسانترین خط مصوت و فونتیک است که تاکنون در جهان اختراع شده و با این خط می‌توان همه زبانهای جهان را با اصوات بیانی و لهجه‌ای و حلقی آن زبانها نوشت و همانگونه خواند. چگونه است که ملتی با این استعداد و قریحت ابداع و اختراع، از پدید آوردن خط دیگر در مانده و خط ملت و قوم یهود را برای تحریر مکاتبات و فرمانهای خود برگزیده باشد؟! ملتی که در دوره اشکانیان و ساسانیان نزدیک به چهل گونه خط داشته و در این دوران، هیچ یک از ملت‌های جهان جز یک گونه خط که آن را هم از ایرانیان به عاریت گرفته بودند، نداشته‌اند، آیا قابل قبول و عاقلانه است که باور کنیم یک گونه خط را از قوم سامی

(یهود) اخذ کرده باشد؟!)

الفبای ایرانی در آغاز به صورت ابجد مردف بوده است و خط لاتین هم که ماخوذ از خطوط کهن ایرانیست، هنوز بر همان ردیف «ابجد» و «هوز» استوار است. تغییر شکل الفبای ایرانی به صورت کنونی، پس از اسلام روی داد و آن چنین بود که شعبیه ایرانی برای تسهیل در فراگیری الفبا کوشیدند و حروف همسان را از نظر صورت و ردیف صوتی در کنار هم قرار دادند تا برای نوآموزان، فراگیری آن آسان باشد و نامش را الفبای «پیرآموز» گذاشتند.

اعراب خط نداشته اند و خطی که از «حمیر» و «انبار» به عربستان رفته و در زمان ظهور اسلام نشر یافته است، خط عربی نیست بلکه زبان عربی به این خط نوشته می شده است. و چون آثار مخطوط در قرون اولیه اسلامی و پس از آن، به زبان عربی نوشته می شد، خطی که با آن، زبان عربی ثبت می گردید، به نام خط عربی مشهور گردید. خطی که امروز زبان فارسی با آن نوشته می شود و یا در هند و پاکستان متداول و مرسوم است و در سابق در کشور عثمانی نیز رواج داشته است، خط عربی نیست؛ بلکه این خط که از «انبار» به نجد عربستان رفته یکی از خطوط متداول ایرانی بوده که با تحولاتی برای نوشتن زبان عربی به کار رفته است.

مستعربان و شیفتگان ادب عرب پیوسته سخن از این مقوله رانده اند که ادب فارسی و شعر فارسی، دنباله رو ادب و شعر عرب بوده است و ایرانیان پیش از تسلط عرب و آشنایی با زبان عربی، نه شعر داشته اند و نه نثر! و برخی پا را از این هم فراتر نهاده و گفته اند که زبان بیان هم نداشته اند!! یعنی زبانی که پیش از آمدن اعراب به ایران، ایرانیان با آن گفتگو می کردند، قدرت بیان نداشت و زبانی مرده و بی حاصل بوده است. و پس از آشنایی با زبان عربی، زبان نوزادی به نام زبان دری (پارسی) تولد یافت که این زبان دارای معیار گردید و بارور شد و با آن توانستند شعر بسرایند! و آثاری ادبی به وجود آورند.

از اینگونه سخنان لغو و ژاژ، بسیار گفته و نوشته اند ولی امروز در اثر



به دست آمدن مآخذ و مدارک و اسناد و پژوهشهای پژوهشگران دانشمند و بی نظر، بر پوچ و یاوه بودن این سخنان، واقف و آگاه شده ایم و با نهایت سرافرازی و خرسندی در می یابیم که نه تنها این اظهارنظرها جاهلانه و اغفالگرانه بوده است، بلکه حقیقت، درست خلاف آن را به ثبوت می رساند و گویای آنست که اعراب پیش از اسلام، شعر نداشته و با نشر علمی نیز آشنا نبوده و با آن، بیگانه بوده اند. نخستین گویندگان و سرایندگان شعر عربی به صورت موزون و مقفی، و نویسندگان نشر علمی و ادبی، ایرانی بوده اند و داستان شعر دوره جاهلی نیز مجعول و ساخته و پرداخته امویان نژاد پرست بوده است.

عروض ایرانی، پایه و اساس عروض عربی است زیرا عرب موسیقی نداشته تا عروض داشته باشد. عروض عرب از زمان خلیل بن احمد ایرانی که آن را برای زبان عرب با استفاده از عروض و بحور اوزان شعر فارسی بر قواعدی نهاد، تا امروز همچنان بر همان حال ایستاده و هیچگونه تنوعی از طرف سرایندگان عرب در آن راه نیافته است. و این خود بهترین و بارزترین سند معتبر بر اینکه عرب، عروض نداشته زیرا اگر در این فن ابتکاری داشت، همانند ایرانیان به ابداع و ابتکار می پرداخت؛ نه آنکه در این فن، جامد و خشک و بی حرکت بر جای می ایستاد!

عروض ایرانی به دورانهای قبل از اسلام تعلق داشته است؛ یعنی سروده شدن یشت ها و گائاه ها و سپس دوران هخامنشی و اشکانی و ساسانی. کسانی که با زبان اوستایی آشنایی دارند به خوبی آگاهند که اشعار منظوم یشت ها و گائاه ها در نهایت فصاحت و بلاغت و از لحاظ آهنگ کلام و از نظر معنی و محتوا در حد اعلای تصور و تفکر و پندار است. «مهریشت» و چند یشت دیگر که در آنها سخن از پهلوانان و پادشاهان اساطیری ایران آریایی در میان است، متعلق به ده ها قرن پیش از زرتشت است و با این ترتیب، قدمت شعر در ایران آریایی به پیش از شش هزار سال قبل از میلاد مسیح می رسد.



امیرمهدی بدیع

یونانیان و بربرها

(ترجمه: احمد آرام)

بیش از دوهزار سال است که مورخان تاریخ روابط امپراتوری هخامنشی با جهان یونانی، تقریباً به صورت انحصاری از منابع یونانی و نقلهای غرض‌آلود و افسانه‌های گمراه‌کننده کتسیاس و هرودوتوس کسب خبر و بحث می‌کنند. بیست قرن است همه مردم می‌دانند که فرد یونانی قدیم، خودخواه و گزافگو و دروغزن و فریبکار است... از خشیارشا که قطعاً مردی خارق‌العاده و سازمان‌دهنده‌ای برجسته بود، تصویری بر جای گذاشته که او را همچون خودکامه‌ای حقیر و ناتوان و بزدل و فاسد و بی‌عاطفه نشان می‌دهد؛ تصویری که مورخان عادت کرده‌اند آن را شمایل و نمونه همه پادشاهان هخامنشی بدانند.

تصوری که عموماً درباره ایرانیان زمان داریوش و خشیارشا می‌شود، به چنان صورت عظیمی باطل و تقلبی است که هرگز نمی‌توانم از ایرانیان باستان و تمدن آنان سخن گویم، مگر آنگاه که از شهرتی که تاریخ برای ایشان فراهم آورده، بحثی به میان بیاورم. چه، مگر می‌توان از روحانیت عمیق سرودهای اوستا چیزی گفت، در صورتی که در نظر کسانی که تاریخ را می‌نویسند و در بحبوحه قرن بیستم نیز ماراتون نماینده قطعی پیروزی روح و معنویت بر ماده محسوب می‌شود؟

چگونه می‌توان بر پایان یافتن تمدن هخامنشی و بر قتل و غارت شوش و آتش زدن تخت جمشید تاسف خورد، در صورتی که مسئول این



بدبختی‌ها یعنی اسکندر مقدونی را هم امروز یکی از معتبرترین مورخان یونان (به نام روبر کوهن Robert Cohen) ناشر سخاوتمند شکل عالی فرهنگ (!) معرفی می‌کند؟

چگونه می‌توان از محاسن تمدن ساسانی، وارث تمدن هخامنشی، سخن گفت و حال آنکه مورخی آگاه و موشکاف همچون شارل دیل Charles Diehl به خود جرأت می‌دهد که ایرانیان زمان خسرو پرویز و هون‌های آتیلا را شریک یک جرم و لایق یک نفرت بدانند؟ چگونه می‌توان از سهمی که ایران در تکامل فکر فلسفی داشته، سخن گفت، در صورتی که مورخ معتبری در فلسفه همچون برهیه Brehier با کمال خونسردی اصلاً منکر روح فلسفی در تمام مشرق زمین می‌شود؟ چگونه می‌توان پیوستگی و اهمیت تمدنی را که در آن، از زردشت تا غزالی و از رازی تا ابن سینا، همه جا عقل مقام بسیار ارجمندی دارد، آشکار ساخت، در صورتی که رنان دانشمند شرق شناس، جرات کرده است چنین بنویسد: «اولاً تاریخ قدیم شرق مطلقاً افسانه‌ای است و ثانیاً تاریخ سیاسی شرق تقریباً بی‌معنی و ناپیچ می‌باشد... انسانیت کاملاً مفقود؛ نه صدایی از طبیعت برمی‌خیزد و نه جنبشی راستین و اصیل از مردم. در این دنیای یخین چه می‌توان کرد».

درست توجه کنید که چه گفته است؛ می‌گوید در آنجا که بودا و زرتشت و مسیح و دیگران به دنیا آمده‌اند، انسانیت کاملاً مفقود است. در آنجا که مسیحیت و اسلام و سوسیالیسم کامل، دوازده قرن پیش از سوسیالیسم جدید تولد یافته است، هیچ جنبش راستین و اصیلی از مردم وجود نداشته است، و جهان گاتاه‌ها و اوپانیشادها، جهان رامایانا و غزل غزل‌های سلیمان، جهان مولوی و حافظ، دنیای یخین است!! اگر بی‌عدالتی این گونه قضاوت‌ها که در زمان حاضر نیز پشتوانه تاریخ تمدن شرق به شمار می‌رود، نشان داده نشود، مثل این است که آن قضاوت‌ها را پذیرفته باشیم. من در این کار، از خود تاریخ مدد می‌گیرم و تاریخ آنچه را که در این باره می‌اندیشد، به ما باز خواهد گفت.

مایه تعجب است که علی‌رغم آنچه اروپا در ظرف یک قرن اخیر



دربارهٔ معنویت و روحانیت عمیق تمدن‌های حقیقی شرقی، از چینی و هندی و ایرانی، دریافته‌است، و بویژه علی‌رغم حقیقت تاریخی که همیشه با حقیقت تاریخ‌نویسان یکی نیست، روز به روز این اعتقاد راسخ‌تر می‌شود که پیروزمندی یونانیان در جنگ‌های ایران و یونان، سبب گسترش تمدن قدیم یونانی شد و اگر ایرانیان پیروز می‌شدند ناگزیر این تمدن متوقف می‌ماند. ولی این فرضی بیش نیست، و آن هم فرضی بی‌دلیل؛ از آن جهت که پیروزی ایرانیان بر یونانیان آسیا به هیچ وجه و در هیچ زمان مانع شکفتگی و گسترش فرهنگ یونانی در سرزمین آسیا در دامن امپراتوری هخامنشیان نشد.

ایران هخامنشی چنانکه عادتاً مورخان می‌گویند، مخالف با آنچه دوست می‌داریم و مخالف با آنچه مایه افتخار آتن می‌دانیم، یعنی مخالف با عشق به زیبایی و ستایش آزادی و نیایش روح نبوده‌است. علت اساسی دشمنی عمیق و انکارناپذیر یونان نسبت به حریف شرقی خویش، که تاریخ هم نخواسته‌است با قضاوت‌های بی‌طرفانه خود لکه آن را از دامن پاک کند، ناسازگاری ریشه‌دار میان دو جهان و دو گونه مختلف تفکر در آنها بوده‌است؛ یعنی اختلاف‌هایی آشتی‌ناپذیر درباره رفتار آدمی و ماموریتی که در جهان دارد و کمال مطلوب کلی وی در زندگی. و علت این اختلاف، چنانکه غالباً به تزییر در مغزها وارد کرده‌اند، پستی و انحطاط جانشینان کوروش نبوده‌است.

این تمدنی است که در برابر آشور و کلد و مصر فراعنه و حکومت‌های آتن و اسپارت و تبای و تفوق مقدونی و روم و روم شرقی ایستاده و زوال آنها را شاهد بوده‌است؛ بی‌آنکه چیزی از محاسن و فضایل اساسی خود را از دست بدهد و بی‌آنکه هیچ گاه از اینکه تمدنی ایرانی باشد، باز ایستد.

تمدنی است که جزر و مد هولناک هجوم‌های مقدونی و عرب و وحشیگری‌های وصف‌ناپذیر مهاجمان مغول و ترک و تاتار را تحمل کرده است، بی‌آنکه مانند بسیاری از تمدن‌های دیگر برافتد؛ بلکه در پی این



ترک‌تازیها پیروزمند بیرون آمده، و در هربار و در آخرین حساب، تمدن ایرانی بوده است که برجای مانده و پیروز شده است. این اسکندر است که «ایرانی می شود»، همان گونه که نخستین و بزرگترین فرمانروایان عرب، یعنی عباسیان، و پس از ایشان جانشینان چنگیز و تیمور نیز ایرانی شدند. تا زمانی که ماهیت واقعی نیروهایی که سبب شدند که ایران باستان، نخستین امپراتوری و یکی از سازمان‌دارترین امپراتوریهای ازمنه قدیم باشد شناخته نشود، پیوسته در اساس تاریخ معمایی وجود خواهد داشت. تا آن زمان که دانسته نشود چگونه ملّت واحدی در مقابل بابل می ایستد، مصر فراعنه را زیر فرمان درمی آورد، با افتخار در مقابل آتن قد می افرازد، اسکندر را اسیر خود می کند، و با روم و روم شرقی به کارزار برمی خیزد، هرگز تاریخ دانسته نشده است.

تا زمانی که دانسته نشود ایران واحد پس از آنکه مقهور اعراب شد و بی دفاع و بی سرپرست ماند، و پس از آن که لگدمال اردوهای مغول و تاتار و ترک شد که برای کشتن و غارت کردن و سوزاندن آنچه از حمله اعراب برجای مانده بود آمده بودند، به برکت چه نیرویی توانست زنده بماند، و با فکر و هنر خود یادگار عظمت باستانی و بازمانده صفات و خصوصیات اصلی خود را در جانها و دلها زنده و پاینده نگاه دارد، هرگز تاریخ فهمیده نشده است.

تا زمانی که به تاریخ، یعنی انسانیت در تکاپو و نه گاهنامه وقایع و کارهای چند فرمانده قشون یا شاه، با روح برخاسته از ادعای بی دلیل و گمراهیها و غلط‌هایی که ادبیات به اصطلاح تاریخی پیرامون تمدنهای آسیا پراکنده‌اند، نظر نشود، فهم تاریخ میسر نخواهد شد.

تا زمانی که بعضی از این ادعاهای بی دلیل، که رنگ حقایق تاریخی به خود گرفته‌اند، در برابر چشم بینندگان گسترده نشود، تا هر کس از یاهو بودن آنها بتواند به ارزش واقعی آنها پی ببرد، تاریخ نادرست، و شرق: معمایی خواهد ماند.



پس از کشف اوستا و خواندن کتب پهلوی در هند و اطلاع دانشمندان مسیحی و یهودی بر تمدن و فرهنگ ایران و بین النهرین، چون واقعیت تمدن درخشان باستانی ایران و بین النهرین به طور طبیعی می توانست مادر فرهنگ جهان شناخته شود و چون مقاصد سیاسی و نظامی و اقتصادی اروپای تازه به دوران رسیده و جامعه متحول صنعتی آن، پس از حوادث و انقلابات صنعتی و سیاسی نمی توانست گردن به این تمدن و فرهنگ دیرپای اصیل مشرق زمین بگذارد، و به دلیل آنکه برتر شمردن فرهنگ ایران و بین النهرین و کشف و بررسی و تحقیق علمی و صحیح و مطابق با واقع آن می توانست جوابگوی مطامع استعماری و استثمار، سیاسی و اقتصادی و نظامی غرب (جامعه مسیحی و جامعه یهودی اروپایی) باشد، متفکران آن جوامع به تدریج بدین اندیشه افتادند که تمدنی و فرهنگی غیر از تمدن مشرق زمین (ایرانی) بیابند و خود را بدان متکی سازند و آن را برتر و بالاتر از تمدنهای مشرق زمین بشناسانند و از این راه در فرودست نگهداشتن اقوام قدیم سرزمین های مشرق زمین اهتمام ورزند. تمدن مسیحی مبتنی بر انجیل و تورات بود و تمدن انجیلی و توراتی چیزی جز مطالب غیر عملی و کهنه و خیالبافی های مذهبی نبود و نمی توانست با کتابهای دینی چون اوستا و قوانین مذهبی زرتشتی و مانوی و کلدانی و دستورالعملهای رزمی آشوری و امثال آن مقابله کند. سیاستمداران متفکر اروپایی دریافتند و دانستند که ملل اروپای جنوبی،



به هر حال پیوستگی فکری و فلسفی و مدنی با یونان و روم دارند و در زبان یونانی کتب و روایات مکتوبی مانند تواریخ یونانی به جای مانده است. کتب فلسفی منسوب به سقراط و افلاتون و دیگر یونانیان نیز دو دست آنها بود. پس بهترین راه آن بود که خود را به دامن تمدن ناشناخته و خیالبافی های شاعرانه یونانیان بیندازند و مدارک و اسناد تمدن یونانی را زنده کنند و آن تمدن و فرهنگ را مادر تمدن و فرهنگ جهان بشناسانند. به تدریج که نظرات دول استعماری از قرن هفدهم میلادی چهره واقعی خود را برای جهان شرق آشکار ساخت، علما و نویسندگان و محققان فرنگی اروپایی به مانند صنعتکاران و بازرگانان و نظامیان و سیاستمداران آن سرزمین ها خود را وارث تمدن یونانی اصیل و قویم و قدیم دانستند و تمدن و فرهنگ والا و روشن و درخشان ایرانی را فرودست و زیون و کهنه و از یاد رفته و بی مقدار جلوه دادند. هندوستان بزرگ تسخیر شد، آسیا و شرق افریقا به زیر سلطه اروپایی رفت، بازارها و راههای تجاری و نظامی در دست اروپاییان افتاد، منابع ثروت و تجارت و تولید در دست آنها قرار گرفت، لاجرم بایست دانشگاهها و کتابها و علوم و دانشها و تحقیقات نیز زیر نفوذ دانشگاهها و کتابها و علوم و دانشها و تحقیقات آنها قرار گیرد. شرق شناسی بنیاد گرفت؛ یونان شناسی نیز از پیش بنیان گرفته بود. مسیحیان و یهودیان و حتی در این اواخر مسلمانان عرب زبان و غیر ایرانی بر آن شدند که همه چیز جهان را از ریشه های تمدن یونانی به حساب آورند و به جوامع بشری بقبولانند؛ با سیاستی ماهرانه و تدبیری استادانه این کارها عملی شد. غرب بر فراز شرق قرار گرفت. غرب فرزند تمدن یونان بود یا دست کم این شناسنامه را خود برای خود جعل کرده بود، و ضرورت داشت که گذشته یونان نیز اصیل و بی چون و چرا و پر مایه قلمداد شود. پس، یونان در جنگهای ایران و یونان دوران هخامنشی باید همواره صاحب حق جلوه کند، همواره پیروز باشد، همواره فاتح و ماهر و مدبر باشد، و بر عکس، ایران همواره بی حق و مغلوب و شکست خورده و بی تدبیر جلوه کند. کتابهای مورخان لشکر اسکندر، و پیش از آنها

چند کتاب دیگر مانند تاریخ هرودوت یونانی هم در دست بود. پس همه مدارک جمع بود و دیگر جعل هرگونه خبری با استناد به تفسیرات و تعبیرات چند کتاب بی سروته و گزافه یونانیان آسان بود. تاریخ هرودوت با آب و تابی تمام چاپ انتقادی علمی شد، به زبانهای مختلف ترجمه و در دانشگاهها تدریس شد. او را پدر تاریخ لقب دادند، گزافه‌ها و جعلیات و لاف و دروغزنی‌های او و امثال او را توجیه کردند. آثار قدیمه ممالک شرق را به نوعی زیر نفوذ فرهنگ و تمدن و معماری و هنر و فلسفه مدیترانه‌ای و بخصوص یونان قلمداد کردند. کتابها را از هر جا که بود به یونانی و یونانی مآب منسوب کردند. فکر و اندیشه و فلسفه و علم را خاص یونانیان قدیم دانستند. پس جنگهای ایران و یونان دوره هخامنشی نیز به همین کیفیت مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفت و لقب کبیر برای اسکندر گجستک (پدر نامعلوم ملعون، بنابر متون پهلوی) اختراع کردند. همه چیزهای خوب را در بزم و رزم و شهرنشینی و جنگاوری و سپاهگیری و دبیری و دهقانی و تمدن و شهروندی، از آن یونانیان قدیم نوشتند؛ و همه چیزهای بد را از بی‌دانشی و بی‌تدبیری و ظلم و وحشت و شکست و غارت و ناآبادانی و سختی و بدبختی، به ایرانیان قدیم نسبت دادند.

پرفسور «هولدن برگ» در پی بازدید خویش از ایران، گفت:
تمدن کهن این کشور چیز است بسیار بزرگتر و عظیم‌تر از آنچه که مورخین، محققین و مستشرقین گذشته برای ما نوشته‌اند. آثاری که ما در این بازدید در شهرهای بزرگ ایران مثل اصفهان، شیراز و شوش دیدیم، اصولاً مغایر با مطالبی است که مورخان و مستشرقان غربی در این زمینه نوشته‌اند. من با جرئت اعلام می‌کنم که هر یک از آنها قسمتی از حقیقت را فدای اغراض شخصی و هدفهای نامعلوم کرده‌اند و به این دلیل لازم است یک بار دیگر تحقیقات بسیار وسیعی در شناخت تمدن این سرزمین انجام شود.

(روزنامه کیهان، ۲۸/۱۰/۵۱)



استفان پانوسی

تاثیر فرهنگ و جهانبینی ایرانی بر افلاتون

وقتی که ما کتب چه ایرانی و چه غربی مربوط به تاریخ فلسفه را به دست می‌گیریم، عادت در این نوع کتب بر این بوده و هست که تاریخ فلسفه را از یونان آغاز بکنند. تمام خاورزمین و فلسفه و جهانبینی‌هایش را تنها در چند صفحه و گاهی فقط در چند سطر کوتاه و گذرا بیان می‌کنند و آنگاه به یکایک شبه‌فلاسفه و فلاسفه، چه خوارمایه و چه بلند پایه، با آب و تاب هر چه بیشتر می‌پردازند و در این میان می‌خواهند حقیقت تاریخی را بازشناسند.

بسیاری از دانشمندان و گذشته‌کاوان، گمان استوار داشته و دارند که برخاستگاه فرهنگ باختری را باید در یونان پنداشت؛ حال آنکه بسیاری دیگر از اندیشمندان، گام از یونان فراتر نهاده و به دنبال ریشه‌های فرهنگ و هنر یونانی به ایران زمین رفته‌اند. دریغا که پژوهش‌های این دسته از دانشمندان در برابر بینش چون و چراناپذیر و تعصب‌آمیز دلباختگان به فرهنگ یونانی، که در دبیرستانها و دانشگاه‌های کشورهای باختری رخنه کرده است، بدون انعکاس و بی‌پژواک مانده است.

گاهی در مجامع علمی و فرهنگی ایرانی، پیش می‌آید که اگر در آنها یک سخنران از فرهنگ بسیار غنی ایران و تأثیر آن بر سایر فرهنگ‌ها یادی بکند، بلافاصله دانشمندان معترضی بلند می‌شوند و برداشت خود را از فرهنگ ایران، بدین سان بیان می‌کنند که: «ای آقای سخنران محترم؛ آنچه که شما فرهنگ ایرانی می‌نامید، همان فرهنگ یونانیست؛ چرا که ما در ازای فلاسفه

یونانی کسی را در تاریخ خود نداشته‌ایم که تعالیمی را عرضه کند که از اصالت ایرانی برخوردار بوده و از فلسفه یونانی فراتر رفته باشد. چنین معترضینی را می‌توان در میان دانشمندان ایرانی، فراوان یافت که سخنران کذایی را با برچسب شووینیسیم تلقی خواهند کرد. شاید ایران‌شناسان ما تا اندازه‌ای مقصر بودند که در تدریس و تحقیقات خود، بیشتر به جنبه‌های زبانی پرداخته و جنبه‌های فرهنگی ایران باستان در رابطه‌اش با فرهنگ‌های دیگر را به حریم خارج از تخصص زیان‌شناسی واگذار کرده‌اند. شاید فلسفه‌شناسان ما نیز به همان اندازه در این گونه دروغ‌ورزی و کوتاه‌مدی، انباز باشند که سیر حکمت را به مانند تمام همکاران خود در تمام دانشگاه‌های غربی، چنین مطرح و مورد بررسی قرار می‌دهند که خود به خود نقطه انعطاف را در فلسفه یونانی بجویند.

باید پرسید که چرا طرفداران یونان و مخالفین هرگونه تاثیر ایران بر یونان، آنهمه به شاگردان افلاتون برای اثبات امری از امور، استناد می‌کنند ولی وقتی که به گزارش همین شاگردان در مورد متاثر بودن افلاتون از جهان‌بینی ایرانی می‌رسند، آن را فاقد سندیت تلقی می‌کنند؟! رابطه‌ای که ارسطو به عنوان مثال میان ثنویت افلاتون و ثنویت مغان برقرار می‌کند، چرا باید بی‌اساس و فاقد پیوند تاریخی تلقی گردد؟! اگر کلمن اسکندری یادآور می‌شود که Er در محاوره «سیاست» افلاتون همان زردشت است، اینک ما باید این یادآوری را پوچ و بی‌ارزش تلقی کنیم و در عین حال، در موارد دیگر از همین نویسنده چون سلطه‌ای مشروع برای اثبات این یا آن امر استفاده بکنیم؟

صرف‌نظر از همه این مطالب و صرف‌نظر از اینکه آنهمه جنگ و دادوستد و اسیران و دانشمندان میان ایران و یونان وجود داشت، باید یادآور شد که بنا به گفته هرمیپوس، اوستا به یونانی ترجمه شده بود و این همانا کافیسست که یونانیان و از جمله افلاتون، از جهان‌بینی ایرانیان آگاه شده باشند.



نصرت‌الله بختورتاش

نبرد ماراتن

(وهومن، شماره ۷)

یونانیان در دوره هخامنشی بریژه در نیمه اول آن عصر در بیم و نگرانی بودند و هرگاه فرصتی می یافتند برای ناتوان ساختن ایران دست به تحریک تجزیه طلبانه می زدند. گاهی در مصر و قبرس و گاه در جزایر و شهرهای یونانی نشین زیر حکمرانی دولت هخامنشی چنین می کردند. زیرا مصر به علت وضع خاص استراتژیکی اش مورد توجه هر دو طرف بود. از طرف دیگر یونانیان خود نیز اختلاف داشتند. چند حکومت شهر خراجگزار ایران و تنی چند از رهبران به دربار ایران پناهنده شده بودند. گروه ناراضی دیگری هم در سارد می زیستند. یونانیان در سال ۵۰۰ پیش از میلاد شهر سارد را غارت و آتش زدند، اما دژ شهر را که دارای پادگان ورزیده پارسی بود نتوانستند تصرف کنند. آتن و اسپارت برای سروری در یونان به جان هم افتاده بودند. هیپاس زمامدار آتنی به ایران پناهنده شده و برای رسیدن به حکومت، خود را در اختیار دولت ایران قرار داده بود. دمارات پادشاه پیشین اسپارت نیز در ایران پناه جسته بود. هر دو دولت، داریوش و سپس خشایارشا را به فتح یونان ترغیب می کردند. گروهی نیز در دزون آتن هواخواه و ستون پنجم ایران بودند و در انتظار کمک نظامی و دخالت سیاسی ایران بسر می بردند.

داریوش که می خواست استقلال و امنیت کشور پنهاور خود را با ملل گوناگون حفظ کند، مایل بود دشواری یونان را از راه آشتی جویانه حل

کند. بنابراین نمایندگان فرستاد و از حکومت آتن و اسپارت به نشانه اطاعت و فرمانبری آب و خاک خواست. یونانیان برخلاف قواعد حقوق بین الملل و مصونیت سفیران که از قدیم شناخته شده بود رفتار کردند. با نقض مسلم ترین اصول حقوقی و اخلاقی و نیز اهانتی که در پیش وارد آورده بودند، داریوش تصمیم به گوشمالی محرکین آتنی گرفت.

ازش ایران (نیروی زمینی و دریایی) در سال ۴۹۱ پیش از میلاد از راه دریای مدیترانه روانه یونان شد و جزایر را اشغال کرد. جزیره دلس که زادگاه آپولو و آرتمیز خدایان یونانی بود به گفته هرودوت مورد احترام قرار گرفت و داتیس فرمانده ایرانی چون دریافت مردم خانه ها را تخلیه و به کوه و بیابان پناه برده اند، پیام داد که مردم در امان هستند به خانه های خود باز گردند. ایرانیان از آنجا رهسپار اریتره شدند. شش روز شهر در محاصره بود سپس دو نفر از رجال طرفدار ایران شهر را تسلیم کردند. هرودوت می نویسد ایرانیان معابد را آتش زدند، اما این گفته پذیرفتنی نیست و با فرهنگ و سرشت داریوش هم سازگاری ندارد. به هر حال ایرانیان به سوی دشت ماراتن راندند. پس از بررسی وضع زمین، کرانه دریا و موقع شهر آتن، طرح عملیاتی نیروی ایران در نبرد ماراتن پیش بینی شد و شامل دو مرحله بود:

- ۱- جذب و جلب نیروی آتن به خارج از حصارهای شهر (تخلیه شهر از نیروی دفاعی).
- ۲- انجام یک حمله سنگین دورانی از دریا و پیاده شدن در کرانه نزدیک آتن و تصرف شهر.

ایرانیان به جای پیشروی مستقیم به طرف هدف (آتن) در ماراتن ایستادند تا نیروهای آتنی را به خود جذب کنند و از شهر بیرون بیاورند. خالی کردن شهر از نیروی دفاعی به هواخواهان دولت ایران و گروه های مخالف حکومت آتن فرصت می داد تا بتوانند قدرت را به دست بگیرند و حکومت را سرنگون سازند. در صورتی که حمله مستقیم به آتن و ماندن نیروهای آتنی در دژ شهر، چنین قیامی را دشوار می کرد. آتنی ها که با



پیاده شدن و استقرار نیروی ایران به هدف آنان آگاه شدند و دریافتند که محور حمله متوجه شهر آتن است، نیروهای خود را در ماراتن، در دامنه تپه سروس تمرکز دادند و آنچه از نیروهاشان در فالر، آتن و یا نقاط دیگر بود به جلگه ماراتن آوردند که بر روی هم به ۱۲,۰۰۰ تن می رسید و به دوازده یگان تقسیم شده بود. گردآمدن نیروهای آتنی در ماراتن، همان چیزی بود که فرماندهی ارتش ایران می خواست و طرح خود را براساس کشانیدن نیروها به خارج از شهر تنظیم کرده بود. بدین ترتیب انجام مرحله یکم طرح ایرانیان با کامیابی همراه گردید.

سربازان آتنی در سوی (جناح) راست و پلاته‌ای‌ها که به یاری آتنی‌ها آمده بودند در پهلوی چپ روبروی سپاه ایران آرایش گرفتند. در آرایش جنگی نیروی ایرانی، ایرانیان در مرکز جبهه و سربازان ملتهای تابعه در طرفین قرار داشتند و مرکز جبهه ایران کاملاً نیرومند و استوار بود. فاصله نیروهای ایران تا کرانه دریا ۱۲۰۰ گام و مسافت میان دو نیرو هشت استاد (۱۴۷۲ متر) بود. چند روز سپاهیان دو کشور با حفظ آرایش و آرامش در برابر یکدیگر ایستاده بودند و هیچیک پیشدستی در جنگ نکردند. ایرانیان خواهان این وضع بودند و شتاب نشان نمی دادند، زیرا هیپیس پیوسته در گوش ایرانیان می خواند که هواداران او در آتن منتظر فرصت مناسب برای در دست گرفتن حکومت هستند، و نیز به علت اختلافات داخلی و دودستگی در آتن، ایرانیان در انتظار بودند که یک جنبش براندازی در درون شهر، کار را بی جنگ و خونریزی به پایان برساند. میلیتاد که برده استراتژ آتنی فرماندهی داشت متوجه این انتظار و پیامد آن بود و چون ایرانیان را تیراندازان ورزیده‌ای می دانست که به نبردهای تن به تن خونگرفته‌اند دستور حمله را صادر کرد و گفت که با شتاب خود را به پارسیان برسانند و از نزدیک به جنگ بپردازند تا ایرانیان نتوانند از ورزیدگی خود در تیراندازی سود بجويند. نخست حمله از سوی آتنی‌ها آغاز شد. اما ایرانیان توانستند با زیردستی مرکز جبهه آتن را شکافته و در آن نفوذ کنند. سربازان آتنی که دچار هراس شده و تلفاتی هم

داده بودند گریختند و ایرانیان به تعقیب آنان پرداختند. تا اینجا صحنه نبرد روشن و گویاست ولی از اینجا به بعد و پایان نبرد در نوشته هرودوت گنگ و مبهم است. وی مدعی است: «آتنی‌ها در یک جناح و پلاته‌ای‌ها در جناح دیگر پیروز شدند و چون غلبه با ایشان بود به ایرانیان امکان فرار دادند. سپس دو جناح را به یک جبهه مبدل ساخته و توجه خود را به جبهه مرکزی ایرانیان که شکاف یافته بود معطوف داشتند و در این مرحله نیز موفق شدند و باز به تعقیب حریف پرداختند. هنگامی که آنها از راه دریا می‌گریختند ضرباتی وارد ساختند به طوری که آنها ناچار خود را به دریا زده و از جهازات استمداد کردند. در این مرحله بود که کالیمارخوس که با دلآوری نبرد کرده بود کشته شد و همچنین سته‌زیلوس یکی از فرماندهان، وقتی دست خود را به قصد گرفتن دکل کشتی ایرانی دراز کرده بود دستش با تبر قطع شد. وی و چند نفر دیگر از سرشناسان آتنی جان خود را باختند ولی در ضمن آتنی‌ها هفت کشتی به چنگ آوردند. بقیه کشتی‌ها با سپاهیان پارسی حرکت کرده به دریا رفتند تا از راه نزدیکتری به آتن حمله برند و آن را زودتر از اینکه آتنی‌ها برسند اشغال کنند. در آن زمان گفته می‌شد وقتی که پارسی‌ها در کشتی بودند شخصی از یونانی‌ها در بلندترین نقطه از شبه جزیره آتیک سپری بلند کرده بود تا خالی بودن آتن را از مدافع، به سردار پارسی اطلاع دهد».

در اینجا مرحله دوم طرح ایرانیان را بررسی می‌کنیم و سپس برمی‌گردیم به نوشته هرودوت. فرماندهی ارتش ایران زیرکانه و دقیق اجرای مرحله دوم طرح را آغاز نمود. یک نیروی پوششی در میدان نبرد برای ادامه پیکار به جا گذاشت و بخش بزرگ نیرو را زیر حمایت نیروی پوششی، سوار بر کشتیها نموده از راه دریا با یک حرکت تند دورانی، دماغه سونیوم را دور زده در فالروم پهلو گرفت تا با پیاده کردن نیروها از آنجا به آتن رهسپار شود. ممکن است پرسیده شود چه سندی برای اثبات این گفته در دست داریم. می‌گوییم:

۱- ساختار عملیات، قرائن و نشانه‌ها که در پیش گفته شد و بعد



نیز به بررسی آن خواهیم پرداخت.

۲- چرا ایرانیان به مسافت هزار و دویست گام از ساحل دور شدند و آرایش گرفتند؟ در حالی که کرانه دریا از ماسه پوشیده شده و در برخی جاها باتلاقی بود، و باتلاق برای عملیات نظامی عامل کندکننده و مزاحمی است.

اردوگاه در این فاصله (۱۲۰۰ گام) برگزیده شد تا سربازان به دریا و ناوها نزدیکتر باشند و در لحظه‌ای که اجرای مرحله دوم طرح فرا می‌رسد بتوانند با سرعت، مسافت کمتری را پیموده و به کشتی بنشینند و حرکت کنند.

۳- هرودوت می‌گوید شخصی از بلندترین نقطه شبه جزیره آتیک سپر خود را بلند کرد تا خالی بودن آتن را از مدافع به سردار پارسی اطلاع دهد؛ این در زمینه‌های تاکتیکی یک علامت شرطی و قراردادی است و آگاهانه از پیش، تبادل نظر و پیش‌بینی و هماهنگی شده و سردار ایرانی در جریان کار بوده است؛ خواه مستقیم، خواه غیر مستقیم به وسیله هیپاس و طرفداران او.

۴- هرودوت به روشنی و با صراحت اظهار می‌دارد آتنی‌ها از رفتن سپاهیان پارسی به دریا پی بردند که آنها می‌خواهند از راه نزدیکتری به آتن حمله کنند. پس در مرحله یکم نبرد ماراتن، شکست، پذیرفتنی نمی‌باشد و اصولاً فرار مطرح نیست. قضیه اجرای طرح پیش‌بینی شده براساس برآوردها و هماهنگی‌های لازم می‌باشد به‌ویژه که نیروی پوششی هم در میدان مانده و به رزم ادامه داده‌اند. قطعی است که نه تنها اجرای این طرح، بلکه انجام هر طرحی با تلفات همراه است.

باید چنان پنداشت که آتنی‌ها در آغاز متوجه طرح فرمانده ایرانی نبوده‌اند و رفتن یا عقب‌نشینی آنان را زیر حمایت نیروی باقیمانده و پوششی، گریز تصور کرده‌اند و تالب دریا و به هنگام سوار شدن به کشتی، گروهی نبرد را ادامه داده‌اند. در واقع عمل سوار شدن همراه با رزم بوده است. ولی هنگامی که سپاهیان ایرانی سوار کشتی شده‌اند، سرداران آتنی



در یافته اند که آنان قصد رفتن به کرانه آتن و از راه نزدیکتر رسیدن به شهر را داشته اند. پس در اینجا در نوشته مورخ تضاد وجود دارد. او گفته خود را قطع می کند و می گوید به سپاه پارسی شکست وارد آمد. یک جا شکست را می آورد و در جای دیگر می گوید سوار کشتی شدند تا از راه نزدیکتری به آتن حمله کنند. بنابراین شکستی در کار نبوده زیرا نیروی شکست خورده و بی نظم چگونه می خواهد از راه دریا برود و به آتن حمله کند؟! از سوی دیگر در شهر آتن مردم از جنبش گروه مخالف و تلاش آنان به سود ایرانیان آگاه می شوند. دونده نیرومندی به نام فیدی پید با تندی و

چالاکی بسیار مسافت میان آتن و ماراتن (۳۰ کیلومتر) را دوان دوان پیموده و نیروهای آتنی را از طرح استراتژی ایران آگاه کرده است. در این هنگام نیروهای آتنی با حالت دو، خود را به شهر رسانیده و پیش از آنکه حزب مخالف بتواند کاری انجام دهد و نیروی ایران به مقصد برسد، در مقام دفاع از شهر برآمدند. به نظر می رسد آنجا که هرودوت می گوید: «آتنی ها از رفتن سپاهیان پارسی به کشتی دریافتند که آنها می خواهند از راه نزدیکتری به آتن حمله کنند»، زمانی بوده که این دونده به رزمگاه رسیده و فرمانده آتنی را در جریان قرار داده است.

نیرویی که زیر فشار تیراندازی، ضربه تبر، شمشیر و زخم نیزه دشمن فرار می کند و تنها به حفظ زندگی خود می اندیشد هیچیک از این شرایط را دارا نیست. مگر دشمن فاتح به او اجازه سوار شدن بر کشتی را می دهد؟ نیروی در حال فرار چگونه می تواند چند تن از فرماندهان فاتح را بکشد؟ نه تنها ما در اینجا به آنچه برای هرودوت روایت کرده اند و او باز می گوید با بی اعتباری می نگریم و درمی یابیم که مورخ کوتاه آمده و ناگهان شکست و بعد رفتن به سونیون را پیش می آورد، بلکه «نی بور» هم گونه ای بی اعتباری می بیند و می گوید: «نوشته های یونانی ها در باره نبرد ماراتن و نبردهای دیگر ایران و یونان به افسانه گویی و داستانرایی نزدیکتر است تا تاریخ نویسی. آتنی ها بطور غیر منتظره فاتح می شوند بدون اینکه کیفیت آن بر ما معلوم باشد».



به نوشته هروودوت: «داتیس فرمانده ناوگان ایرانی قدری در آنجا (فالروم) توقف کرده به آسیا بازگشت». هنگامی که داتیس سردار بلند پایه ایران به فالروم آمد و دریافت که طرفداران هیپاس هیچگونه جنبش و حرکت مؤثری انجام نداده اند، دانست که ستون پنجم، عناصر ارزنده ای نیستند و این کشورهای کوچک و ناشناخته که دارای موجودیت سیاسی واحدی نمی باشند، ارزش چندانی برای داریوش ندارند. بنابراین فرمان بازگشت می دهد. به احتمال نزدیک به یقین دو موضوع مورد نظر دولت ایران بوده است:

۱- دریانوردی ایران در دریا و راهیابی به کرانه های آتن که برای نخستین بار از این مسیر صورت می گرفت، نوعی شناسایی نظامی از سرزمین و کسب آگاهی لازم از خاک یونان و دریا بوده است. زیرا از دلبستگی داریوش بزرگ به شناخت دریا آگاهی داریم و از سوی دیگر دیدیم که اریتره تقریباً با محاصره، فشار و تهدید روانی و خرید سیاسی به اشغال درآمد.

۲- تغییر حکومت آتن با انجام تهدید نظامی و عمل براندازی به وسیله عناصر طرفدار هیپاس که باید مانند ستون پنجم عمل می کردند؛ نه جنگ به معنی ویژه خود. چنانکه دیدیم سپاهیان ایران در برابر نیروی آتن و پلاته ایستادند و در انتظار بسر می بردند و به حمله دست نزدند. میلیتاد که منظور فرماندهی ایران را دریافت کرده بود فرمان حمله را صادر کرد و نبرد آغاز شد. رسیدن و لنگر انداختن ناوگان در کرانه آتن نوعی تهدید نسبت به حکومت آتن و از سوی دیگر حمایت ضمنی از ستون پنجم و طرفداران زمامدار پیشین بود تا بتواند دولت موجود را سرنگون کرده و دولت جدیدی زیر حمایت ایران روی کار بیاورد. اگر چنین مقرر نبود فرماندهان ایرانی می توانستند در کرانه نزدیک آتن پیاده شوند و با نیروی خسته و کوفته آتنی که ساعتها دویده بودند تا از ماراتن خود را به آتن برسانند، به نبرد برخیزند.

در اینجا شایسته یادآوری است که ظرافت و کمال این طرح

استراتژیکی بسیار برجسته و درخور تمجید است. هرچند به علت عوامل گوناگون، مانند سرعت و تحرک پیاده نظام آتنی، کندی عمل حزب مخالف دولت و عناصر طرفدار هیپپاس که به عنوان ستون پنجم ایران می بایست به سود ایران وارد عمل شوند، انجام نیافت و آتن نجات پیدا کرد، لیکن به عنوان نخستین استراتژی بزرگ جهان شناخته شده و داریوش بزرگ «پدر استراتژی» لقب گرفت. فرماندهی سپاه ایران که تلاش را در اجرای ادامه عملیات مرحله دوم طرح بی نتیجه دید و دریافت که طرفداران هیپپاس و حزب مخالف حکومت آتن نتوانسته اند کاری انجام دهند، ماندن در کرانه آتن و عمل محاصره را جایز ندانست. و از طرفی چون دریافت که تنبیه آتنیان نیز ارزش این هزینه گزاف را ندارد، تصمیم گرفت نیروی ایران را به سلامت به آسیا بازگرداند. لیدل هارت در کتاب خود به نام «استراتژی» می نویسد: «این جنگ بیش از همه در یونانیان تأثیر گذاشته و از اینجاست که درباره آن بیشترین مبالغه و گزافه گویی را کرده اند».



نقاره ای از سده پنجم ق. م. از پای درآمدن مزدوری یونانی به دست یک سرباز ایرانی.



کامیاب خلیلی

ایرانیان (آیسخولوس)

هیاهوی بسیاری که یونانیان زیر عنوان شکست ایران در نبرد سالامین، قرن‌ها پیش به راه انداختند، در حقیقت هیاهوی بسیار برای هیچ بوده است. برای آتنی‌های مغرور و مفتخر از آنچه آفریده بودند و متعصب به شهری که نامش را می‌ستودند، شکست در برابر سپاه ایران، نه تنها حقارت بار، بلکه غرور آنان را جریحه‌دار ساخته بود.

شکست برق‌آسای نیروی منظم یونان، هزیمت سپاهیان، تخلیه شرم‌آور آتن، پراکندگی لشکریان، عقب‌نشینی نیروی دریایی و فرار به جزیره سالامین، آنجا تحت محاصره قرار گرفتن و بالاخره نبرد سالامین و انهدام نیروی دریایی یونان به حدی بود که روز پس از نبرد، یونانیان نتوانستند به جنگ ادامه دهند. همه اینها غرور آتنی مغرور را درهم شکسته و مایه سرافکندگی در برابر نسل‌های بعد بود. به تصدیق خود هرودوت، یونانیان بارها از مقابل سپاه خشایارشا گریخته بودند و حتا قبل از رسیدن ایرانیان به آتن، آنجا را تخلیه کردند و حاضر به ایستادگی نشدند.

اما اگر آنان عملاً در نبرد شکست یافتند، افسانه‌ها و داستان‌ها آنان را پیروز نشان داد؛ چه پس از گذشت هشت سال، آیسخولوس (اشیل)، تراژدی‌نویس بی‌همتا و شاعر توانای آتن، علمدار این افسانه پردازان شد و قصه شکست ایران، آنچنان شوری برانگیخت و چنان در دلها نشست که پس از ۲۵ سال، هرودوت پدر افسانه‌سرایان، چشم بر علم آیسخولوس سینیه چاک زد و ۳ کتاب از ۹ کتاب تاریخ خود را اختصاص به این



داستان پردازی داد و این حکایت‌ها قرن‌ها مقدمه هر تاریخ قرار گرفت. اما هر خواننده دقیق این تاریخ، چنانچه در صدد مقایسه گفتار هرودوت با گفتار خود هرودوت برآید، بی شک هرودوت را در قیام برضد هرودوت می‌یابد، و اگر این خواننده دقیق در صدد مقایسه تاریخ هرودوت و تراژدی «ایرانیان» نوشته آیسخولوس، برآید، بی تردید تم اصلی داستان‌های هرودوت را در مصرع‌های آیسخولوس پیدا می‌کند.

آیا کسی باور می‌کند که سپاهی به قول آیسخولوس - و به دنبال او هرودوت - شکست خورده و هزیمت کرده، یک پادگان سیصد هزار نفری (به قول خود هرودوت!) از خود در یونان باقی بگذارد؟

آیا کسی باور می‌کند که نیروی پیروزمندی چون سپاه یونان از تعقیب دشمن هزیمتی و در حال فرار خود، آن‌هم در خاک یونان، صرف نظر کند؟

آیا کسی باور می‌کند که تعداد نفرات سپاه خشایارشا ۵/۲۸۳/۲۲۰ تن بوده است و از این تعداد فقط نفرات معدودی موفق به بازگشت گردیده‌اند؟

آیا کسی باور می‌کند که یکروزه از پادگان سیصد هزار نفری فقط چهل و سه هزار نفر جان به در برند؟

هرودوت می‌نویسد چهل هزار نفر قبلاً گریخته بودند و از دویست و شست هزار نفر بقیه، فقط سه هزار نفر جان به در بردند؛ و از این اغراق گویی‌ها!

از این مقوله‌ها گذشته، افسانه شکست سپاه ایران که اوج افسانه پردازی هرودوت است، مستقیماً از آیسخولوس گرفته شده و آیسخولوس با این دگرگونی حادثه تاریخی و قلب تاریخ، نه تنها مرهمی بر زخم دل مغرور آتنی گذاشته بلکه جایزه یافتن داروی تسکین بخش سرافکنندگی آتنی‌ها را نیز دریافت کرده است.



تاریخسازان غرب بنا بر خواسته‌های خود، آریائیان را بارها از شمال فلات ایران به جنوب و از غرب به شرق و از خاورزمین به باختر کوچ داده‌اند و از این رو مسئله پیچیده‌ای پدید آورده‌اند. در صورتی که از روی کهنسالترین ادب و آثار آریایی می‌توان به این سرزمین پی برد. در اوستا آمده نخستین سرزمین آریایی‌ها ایران و یج یا آریاویج بوده و این سرزمین در فلات ایران است. مردم آریایی این کشور از شمال در سرزمینی که از حوزه رود آمو سرچشمه می‌گیرد ساکن بوده‌اند، و از پایین تا دره مهران (سند)، و از خاور تا ترکستان چین، و از باختر تا دامنه‌های کوه‌های قفقاز و دشت هاماوران (شام) پیش رفته‌اند.

ما تمدنی به نام بین‌النهرین نمی‌شناسیم. بیشتر نویسندگان و مورخان غربی که می‌خواهند برای داستانهای کلیسایی، سرزمین تاریخی پیدا کنند، سراغ عراق آمده و تمدنی با نام ساختگی و تازه بین‌النهرین ساخته و پرداخته‌اند. جغرافیایانویسان قدیم نام این سرزمین را در کتابهای خود ایران‌شهر یا دل ایران‌شهر گفته‌اند. درباره نام عراق نیز حدود هزار سال پیش «اسدی توسی» آن را معرب ایران دانسته است. از تمدنهایی که به نام آشور و اکد و کلدان نامیده‌اند، آثاری روی خاک نیست و آثار زیر خاک در آنچه به این اقوام منسوب است، جای تردید است.

هواداران تمدن غرب علاقه دارند که در گذشته تمدن از شرق به غرب نرفته باشد و اگر امروز از جهات علمی و صنعتی غرب نسبت به شرق

پیشرفت و برتری یافته در گذشته نیز چنین باشد؛ از اینرو گذشته تاریخی شرق را نیز به سود تمدن یونان تغییر می دهند! نویسندگان کلیسا و مورخان غرب زده می خواهند این تمدن ناشناخته و افسانه ای را ریشه تمدن غرب و بلکه شرق معرفی نمایند. ما می دانیم که یک عامل بزرگ اشاعه تمدن، زبان است. با آنکه گاهی در کنار سنگ نبشته های کهن شرقی یک سنگ نبشته تازه یونانی می بینیم ولی باید گفت زبان یونانی هیچگاه زبان علمی و ساده ای نبوده است زیرا اصطلاحات علمی در زبان یونان قدیم دیده نمی شود و هیچگاه زبان یونانی حتی در شبه جزیره بالکان و اطراف دریای سیاه انتشار و پیشرفتی نداشته چه رسد که پای آن را بخواهند تا مرزهای چین بکشانند.

همچنین زبان لاتین از زبان یونانی ساده تر و دقیق تر و بارورتر است؛ از اینرو گسترش داشته است. تنها چون گفته اند کتابهای کلیسایی نخست به زبان یونانی نوشته شده از اینرو نویسندگان غربی بدان توجه و عنایت خاصی داشته اند حتا کوشش کرده اند اصالت و قدمت بیشتری برای زبان یونانی بر لاتین درست کنند. سرزمین یونان میان ایران و روم دو امپراتوری بزرگ باستانی بود. یونان نیز مانند آسیای کوچک گاهی یک ساتراپ نشین (خشترپاون) ایرانی و زمانی زیر سلطه امپراتوران روم و گاهی در این خلال دارای خود مختاری و خانخانی بوده است.

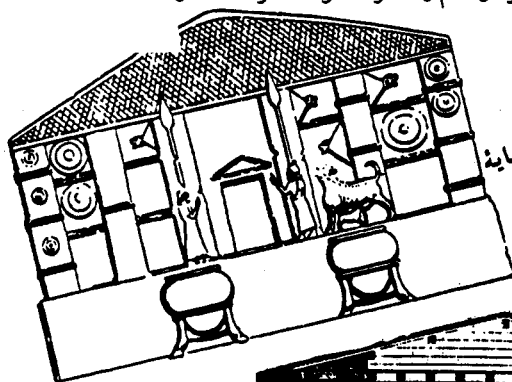
یونانیها خود عقیده دارند هنر یونان از سده هشتم تا ربع سده سوم پیش از میلاد از خاور زمین الهام گرفته است. می دانیم در زمان هخامنشیان و اشکانیان مدت زمانی یونان یک ساتراپی غربی کشور شاهنشاهی بوده. با اینهمه موجب حیرت است که چگونه مقدمات غالب دانشها و فلسفه در مدت کوتاهی در یونان به ظهور پیوسته ولی پس از آن دیگر شراره نبوغی از این تمدن برنخاسته است. از اینرو عقیده هست که آثار مورخان یونان از سده دهم و حداکثر سده هشتم جلوتر نیست و به وسیله کلیسا این کتابها به این صورت به دست ما رسیده است.

در طول تاریخ یونان به یک عصر طلایی یا دوران پریکلس



بر می خوریم که در سد سال دانشمندان بسیار، بدون مقدمه به وجود می آیند و شالوده بیشتر دانشها را پی ریزی می کنند و سپس درخشش این تمدن علمی خاموش می شود؛ در صورتی که بیشتر کتابهای تاریخ قدیم منسوب به نویسندگان یونانی که سالها در اختیار کلیسا بوده از سده هشتم میلادی به بعد ساخته و پرداخته شده و اصل آنها در دست نیست و این بحث نیازمند نگارش کتابی جداگانه از پژوهشهایی است که در این زمینه شده است.

بیشتر مورخان غرب کوشش می کنند اسکندر را مروج تمدن یونان در شرق بدانند و تمدنهای اصلی خاورزمین را متأثر از آن بدانند؛ و برای این کار برخی از مورخان ایرانی، هندی و افغانی نیز از آن سیاست پیروی کرده اند. در صورتی که نوشته اند اسکندر رسوم و عادات و فرهنگ و هنر ایرانیان را پذیرفت و از این رو مورد سرزنش یونانیان قرار گرفت. و انگهی اسکندر از تیسفون به طرف شرق بیشتر جلو نیامد و فرصت شهرسازی و اشاعه تمدن نداشت. جانشینان او نیز در شام و مصر حکومت کردند نه در ایران و افغانستان و هندوستان!



این نیایشگاه ایرانی، بن مایه
سازههایی شد که بعدها
یونانیان با بهره گیری از
دانش و فن ایرانیان، بنا نمودند



پرستشگاه یونانی

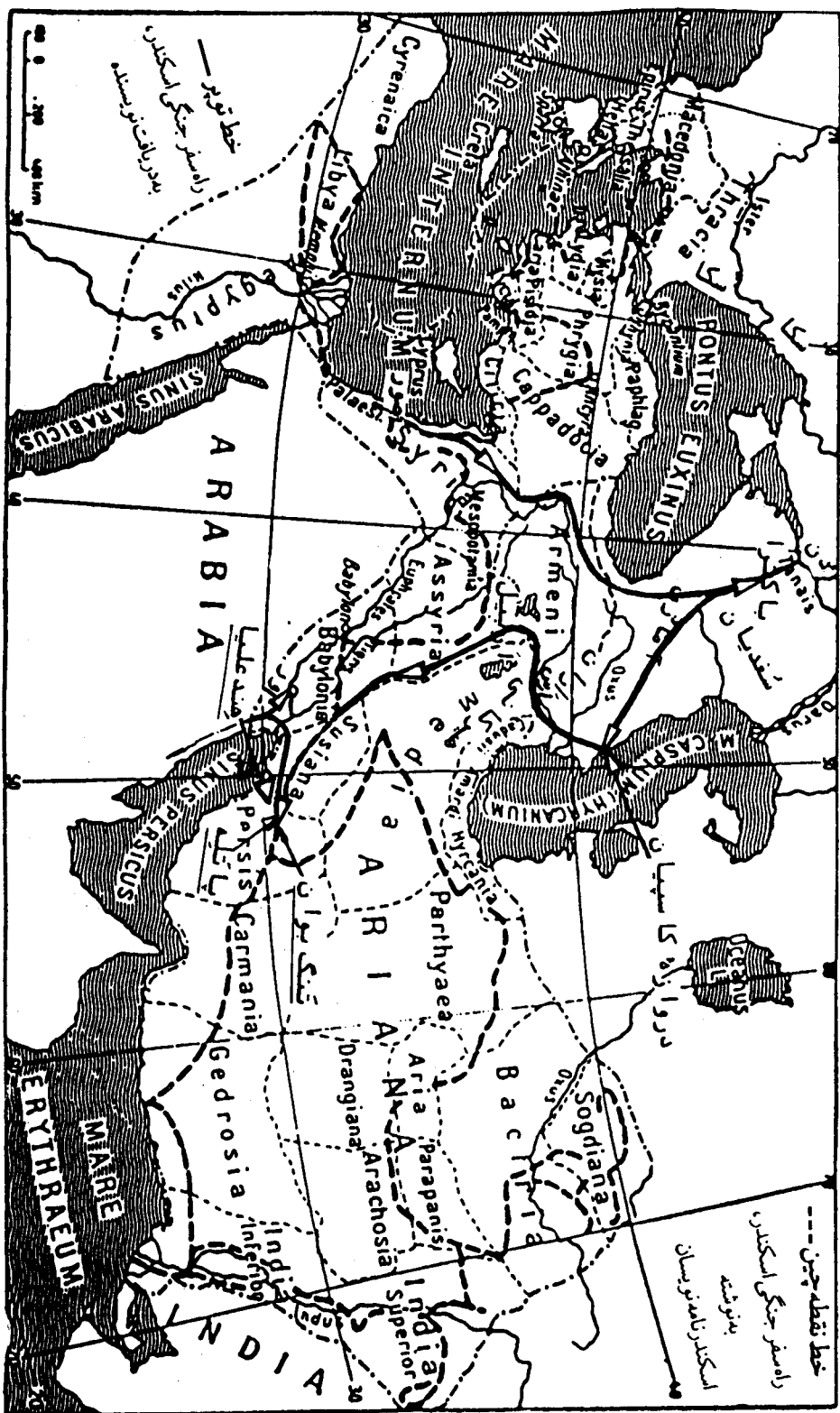
سفر جنگی اسکندر مقدونی به ایران و هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است



پس از نخستین جنگ جهانی که ایران سرو سامان گرفت، روشنفکران میهن دوست ایران به تلاش افتادند تا فرهنگ کهن ایران زمین را از فراموشی به در آورده به یاد فرزندان ایران زمین بیاورند. فرهنگی که نهسد سال (از فرو ریختن شاهنشاهی ساسانی تا برخاستن دودمان صفوی) ایران بدون دولت ملی را برپا نگاه داشت. فرهنگی که زورگویان و یورشگران به ایران زمین را در خود حل کرد. فرهنگی که خلیفگان بغداد را به جای شاهان ساسانی نشانند و بغداد را پایگاه گسترش فرهنگ ایران زمین کرد و از زبان فقیر عربی، زبانی غنی ساخت. فرهنگی که بیشتر از همه کشورهای مسلمان در ساختن فرهنگ اسلامی سهم دارد. من که یکی از هزاران هزار ستایشگر فرهنگ ایران زمین هستم، ایران زمین و مردمش را دوست دارم، از دروغنوشته های اسکندرنامه ها، اسکندرشناسان و ستایشگران اسکندر پرده برداشته و اسکندر مقدونی را در سنجش با چنگیز، تیمور لنگ و ناپلئون، به یک جنگجوی ردیف چندم پایین آوردم. بر آیندگان است که این کار را دنبال کرده و شر این هیولای دروغین را از سر تاریخ ایران زمین بکنند. زخم های تاریخی که بر پیکر ملتی بخورد، هرچه کهنه تر شوند دردناک تر می گردند. دروغنوشته های اسکندرنامه ها که دست کم سه سده پس از مرگ اسکندر نوشته شده اند، دوهزار سال پشتوانه غرور ملی یونانیان و بیش از دو سده افزار سیاسی کشورهای زورگو و بهره کش اروپا و امریکا بوده اند که آن را برای کوچک کردن



مصریان، مردم خاورزمین، ایران زمین و هندوستان به کار برده‌اند. زمانی که در دانشگاه «پلی تکنیک زوریخ» در کشور سوئیس درس می‌خواندم، همدرسان یونانی‌ام، که گاه کشور گشایی‌های اسکندر را به رخ دانشجویان ایرانی می‌کشیدند و به ما زخم زبان می‌زدند، من که از این نیش زدن‌ها خوشم نمی‌آمد، بر آن شدم درباره اسکندر و کشور گشایی‌هایش آگاهی پیدا کنم. از همان زمان دریافتم که آنچه درباره اسکندر نوشته شده، افسانه است. اسکندرنامه نویسان برای آرامش یونانیان که بیش از یک سده و نیم فرمانبردار و سرانشان جیره‌خوار شاهان هخامنشی بودند و در جنگ‌ها شکست خورده بودند، روی کاغذ از شاه ایران انتقام گرفتند و برای خالی کردن عقده دل و دق دل گرفتن، هرچه خواستند روی کاغذ آورده‌اند. اسکندرنامه نویسان بی‌آنکه از خاور بابل و آشور آگاهی داشته باشند و بدانند که هندوستان کجاست، همه کشورهای خاور رود دجله و آسیای کوچک و کشورهای میان رود دجله و دریای روم (مدیترانه) را به دست او گشوده‌اند. همه کشورها و مردمی را که در جهان آنروز، نام و نشانی داشتند، به دست اسکندر برانداخته‌اند و برای این کار از هیچ گزافه‌نویسی، گنده‌گویی و دروغپردازی خودداری نکرده‌اند. برای بردن اسکندر به هندوستان نامهایی جعل کرده‌اند که جز در نوشته‌های یونانی در جای دیگر دیده نشده‌اند. گمراهی همه اسکندرنامه نویسان در این است که هند جنوب خوزستان را هندوستان پنداشته‌اند که از آن، بخشی به نام هندیجان به جا مانده و رود هندیان (زهره) در آنجا به خلیج فارس می‌ریزد. از سال ۱۳۱۶ خورشیدی که به خدمت وزارت راه درآمدم، بر آن شدم که راه سفر جنگی اسکندر را در ایران، از نزدیک بررسی کنم؛ که این کار را کردم. در ایران، راهی نیست که اسکندرنامه نویسان و ستایشگران اسکندر، او را از آن راه گذرانده باشند و من آن راه را نپیموده باشم و نشناسم. با این آگاهی فراگیرنده و همه‌جانبه به خواننده اطمینان می‌دهم که اسکندر در «تنگ بوان» در کهگیلیویه شکست خورده، پس نشسته و به سوی باختر بازگشته و به درون ایران راه نیافته است.





اصلاح غفاری

قصه سکندر و دارا

از زمانهای بسیار قدیم، روایاتی به نام ذوالقرنین و «دوسر» در شرق، کمال اشتها را داشته و حتا نوشته‌اند که نام ذوالقرنین نیز اسکندر بوده است. این روایات، و روایات دیگری از زندگانی شاهان اولیه اشکانی، منشاء داستانهای مختلف اسکندرنامه‌ها بوده که از آنها تقلید و به الکساندر مقدونی نسبت داده شده است. اغلب مورخین شرقی، جد اولین شاه اشکانی را «اش الجبار» یا «اس ایکنار» و امثال اینها نوشته‌اند که مسلما این کلمه تصحیف و تعریب «اس گنتار» می‌باشد که با اسکندر (نه الکساندر) تشابه لفظی زیاد دارد. گنتار به معنی دلیر است؛ همچنانکه مورخین ارمنی مثل «موسا خورن»، این شخص را ارشک دلیر نامیده‌اند. مورخ مزبور گوید: «ارشک، جنگی وحشت‌آور کرده تمام مشرق را به تصرف آورد و مقدونی‌ها را از بابل براند».

خط سیر اسکندر تا رسیدن به بابل از لحاظ جغرافیایی تا حدی روشن و درست ترسیم شده است؛ ولی هر قدر از رود فرات و بالاخره از دجله به طرف مشرق پیش می‌رود، تشویش‌ناامها و ابهام وضع جغرافیایی شهرها و کشورها بیشتر می‌شود. چون اسکندرنامه‌ها را در قرون بعد از اسکندر نوشته‌اند، این تشویش و پریشانی‌ناامها، علامت آنست که مورخان و نویسندگان قرون بعد نیز از اوضاع و احوال تاریخی و جغرافیایی داخل و شرق فلات ایران به کلی بی‌اطلاع بوده‌اند. باید معلوم شود نویسندگانی که جزئیات محاورات اسکندر و یارانش را ضبط



کرده‌اند، چرا اسم بلاد و مناطق را ننوشته و به اجمال، آن‌هم بی‌سروته، برگزار نموده‌اند.

قدیم‌ترین مورخی که راجع به الکساندر (اسکندر) چیزی نوشته، سه قرن بعد از اسکندر بوده است. آیا این خلاء سیصدساله را به چه چیز می‌توان حمل کرد؟ تازه می‌بینیم که در قرون بعد، شخصی به نام کالیستن دروغین، کارنامه جعلی برای اسکندر نوشته و آن را به کالیستن مورخ الکساندر که می‌گویند همه جا همراه الکساندر بوده، نسبت داده و به همین انگیزه به کالیستن دروغین مشهور شده است. مهم‌ترین نکاتی که در بین کارهای بسیار و باورنکردنی اسکندر به چشم می‌خورد و خیالی بودن موضوع را مسلم می‌دارد، شرح می‌دهیم:

★ مسیری که برای اسکندر قائل شده‌اند به قدری طولانی و پریچ و خم، و تعداد جنگها، محاصره‌ها، کشورگشایی‌ها به اندازه‌ای پشت سر هم و زیاد است که حتا برای ما که در عصر اتم و جت و موشک هستیم، و بخصوص برای اشخاصی که کمی به فنون نظامی وارد باشند، و به ویژه اگر در نظر گرفته شود که از عده سی و پنج هزار نفری ارتش اسکندر، سی هزار پیاده بوده‌اند، باورنکردنی است.

★ اسکندر صرف‌نظر از جنگها و جدالها، محاصره‌ها، راه‌پیمایی‌ها و... بطور متوسط سالی چندین شهر ساخته است (گفته‌اند اسکندر ۲۲ یا به قولی ۷۰ شهر اسکندریه ساخته است) و اگر ایامی که صرف جنگ و راه‌پیمایی‌ها شده، از مدت سفر جنگی کسر کنیم، وقتی برای شهرسازی باقی نخواهد ماند! یا باید ساختمان شهرها را به حساب روز و هفته سنجید. در هر حال، یکی از داستانهای مسخره اسکندرنامه‌ها، داستان شهرسازیهای اسکندر است. منظوری که افسانه پردازان از این شهرسازیها داشته‌اند آنست که بعدها شهرهای یونانی (آن‌هم نه مقدونی) طرفدار و ناشر فرهنگ یونان در داخل ایران باشند؛ درحالی که تاکنون کوچکترین آثاری از وجود این شهرها در داخل فلات ایران و هند به دست نیامده و بدیهی است که این شهرها، آن‌هم با سکنه یونانی، جز در عالم خیال



وجود نداشته و این خود دلیل دیگری بر افسانه بودن داستان اسکندر است.

★ کارهای خلق الساعه زیاد است. مثلاً در آغاز سفر جنگی، صحبت از وسایل قلعه گیری نیست ولی در هر جا ضرورت پیدا می کند بلافاصله ماشینهای قلعه کوب به کار می افتند و به کمک آنها حصارها و در بعضی جاها کوه ها یکی پس از دیگری تسخیر می شوند!! موضوع کشتی سازی، آن هم در حدود دوهزار کشتی در سرزمین هند، بسیار قابل توجه است. چیزی که در این قضیه به حساب آورده نشده، زمان و شرایط لازم برای این کار است.

★ کشور کوچک مقدونیه که تا کمی قبل از اسکندر بنا به نوشته عموم مورخین جزو شاهنشاهی هخامنشی بوده از لحاظ موقعیت جغرافیایی و طبیعی طوری نیست که بتواند دارای منابع مادی و انسانی برای جنگ و جدالهای بزرگ باشد. تنظیم کنندگان اسکندرنامه ها به گمان خود با منظم کردن یونان به مقدونیه خواسته اند از لحاظ کمبود منابع انسانی و مادی، این نقیصه را برای آن کشور برطرف نمایند. اگرچه کشور کوچک یونان نیز فاقد آنقدر نیروی مادی و انسانی بوده و انضمام آن به مقدونیه نمی تواند کفه نیرو را به نفع کشور اخیر تغییر دهد. دشمنی مقدونی ها با یونانیان، عمیقتر از آن بوده که کارهای قهرمانی اسکندر بتواند آن شکاف را پر نماید.

★ شکست سرداران و امپراتوران بزرگی چون کراسوس، آنتونیوس و ترازان، و تارومار شدن لژیونهای بی شمار رومی در سرزمینهای غربی فلات ایران طی چندین قرن، دلیل دیگری بر واهی بودن افسانه اسکندر و قشون کشی و فتوحات او با آن عده قلیل و وضع نامرتب می باشد.

★ مورخین جدید چون بلخ را با باختر یکی دانسته اند، یک حکومت یونان و باختری در این نقطه تصور نموده اند که بعدها به وسیله اشکانیان منقرض می شود؛ ولی باختر نمی تواند بلخ باشد و مسلماً آن را باید در قسمتهای غربی فلات ایران جستجو کرد. حدس تطبیق باکتريا با بختیاری، طبیعی به نظر می رسد. بلخ و باکتريا با هم چسبندگی ندارند و

فقط برای رفع و رجوع سفر خیالی اسکندر به مشرق ایران، این دو کلمه یکی تصور شده است.

★ هند مندرج در مدارک کلاسیک، هندوستان فعلی نیست. مسعودی و طبری تصریح می نمایند که بصره و نواحی خوزستان به نام سرزمین هند موسوم بوده است. در ناحیه خوزستان فعلی اسامی ده ها و مناطقی چند با کلمه «هند» و «اند» شروع می شود؛ چون: هندیجان، اندیشک، هندورابی و غیره.

★ شاهان اشکانی، خود را دوستدار هلن یعنی دوستدار مهر می نامیدند و آنطور که تصور شده است، هلن به معنی یونان نیست. لقب مهر یا میترا در اصطلاح یونانی Helios invictus یا مهر شکست ناپذیر بوده و پیدا است کلمه هلن که در آثار قدیم یونان نیز به معنی بغانی Pagan به کار رفته تا چه حد با واژه هلیوس (مهر) یونانی ارتباط و خویشاوندی دارد.

★ کاوشهای باستانشناسی هیچ گونه اثری از نفوذ و استیلای مقدونیان در داخل و شرق ایران نشان نمی دهد. عاقبت نیز اشکانیان، بابل و شام را از سلوکیان گرفته و به سلطنت آنها در این نواحی خاتمه می دهند و در همین احوال، رومیان نیز یونان و مقدونیه را متصرف و با اشکانیان، هم مرز می شوند. دوران فرمانروایی اشکانی از حدود ۳۱۲ پیش از میلاد آغاز و تا ۲۶۶ میلادی یعنی حدود ۵۸۰ سال ادامه داشته است.

این نگاره ها که از دو سردار ایرانیست،

نشانگر بنیاد آیین ذوالقرنین (افسر دوشاخ)

در ایران می باشد. نگاره راست را که در

خوزستان به دست آمده، دارای ۴۵۰۰ سال

پیشینه دانسته اند. نگاره چپ که در شمال

غربی ایران یافت شده، ۳۴۰۰ ساله است.

این «افسر دوشاخ» از یکسو تا زاپن، و از

سوی دیگر تا کشورهای اسکانندیناوی

رواج یافت.





نگارهای از اردشیر ساسانی در نقش رستم (نیمه سده سوم میلادی)
که انگشت سیاه به خود را به نشانه ارجمنداری بالا نگه داشته است

نگارهای از چلیپای سن برتن (سده دوازدهم میلادی)
که نشانه رواج فرهنگ ایرانی در دنیای مسیحی است



هاشم رضی

آیین مهر (میتراثیسم)

آیین میتراپی از حدود سده یکم پیش از میلاد، از ایران به اروپا راه یافت. پرستش و توجه به میترا چون در اروپا و آسیای صغیر و خاور دور و شمال آفریقا و جاهایی دیگر شیوع یافت، به موجب جنبش جهانگیرش، مغان کوشیدند تا از آن، آیینی جهانی به وجود آورند. آنچه که مهم است، بسیاری از رموز و اسرار آیین میترا، برخلاف آنچه که مشهور شده، اصل و بنیان ایرانی خود را حفظ کرده است.

از سده چهارم میلادی افول آیین میتراپی در «رم» شروع شد. کلیسا با تمام توان، به از میان بردن هر چه سریعتر دین میتراپی پرداخت. قوانین رسمی برای تعقیب و اعدام کسانی که به اتهام دین میتراپی دستگیر می شدند، وضع شد. مقامات کلیسایی از مردمی که تعصب آنان را برانگیخته بود حمایت کرده و ایادی خودشان را داخل آنان می کردند تا معابد و مهرباها را ویران کنند و به آتش کشند. کشیشان و روحانیان مسیحی با دقت خاصی در طول چهار قرن، آیین میترا را اخذ و اقتباس کردند و سرانجام در اوایل سده پنجم، آیین میتراپی تحت عنوان آیین مسیح در جهان تجدید حیات کرد؛ در واقع مسیحیت نسخه بدلی است از آیین میتراپی.

مدارج روحانی در آیین میترا هفت درجه یا هفت منصب و مقام است. مقام و منصب هفتم، عالی ترین مرحله تشریف برای یک سالک میتراپی بود. این مقام را مقام پتر یا پدر، و پدر پدران می نامیدند. همین



لقب را عیسویان چونانکه سدی هشتاد مراسم میتراپی را اقتباس کردند، به خود وابستند. بزرگترین منصب روحانیشان، پاپ (پدر پدران) شده و کشیشان را پدر گفتند. میان فرقه اسماعیلیه یا باطنیه، هفت منصب روحانی و هفت مقام برای تکمیل مدارج ارتقا، تقلیدی از همین بنیان میتراپی بود.

غسل تعمید، ظرف آب متبرک در کلیسا، سنگابه‌ها و حوضچه‌هایی که در مدخل تکیه‌ها و اماکن مقدسه برپا می‌کنند، افروختن شمع در کلیساها و اماکن مقدسه، همه از یادگارهای آیین میتراست. نواختن زنگ نیز از ایران همراه میترا به اروپا رفت. دوازده برج آسمانی، یاران مهر بودند که در آیین مسیح به گونه حواریون دوازده گانه درآمدند. در میان پیروان آیین میترا روز ۲۵ دسامبر، روز تولد مهر بود که آن را جشن می‌گرفتند. رنگ ارغوانی و سرخ و گلرنگ در لباس کاردینالها و کشیشان مسیحی، یادگاری از تشریفات مهری است.

یکی از ویژگیهای آیین مهر، زاده شدن میترا از دوشیزه و الاهای باکره است. این دوشیزه پاک و نیالوده و مطهر، ایزد بانو آناهیتا است که در نقوش مهر دینان، نقش مهر در آغوش آناهیتا ملاحظه می‌شود و این تمثیل و بیان نمادین عرفانی، جذب دین عیسوی شد. همان‌طور که مهر را تبدیل و جانشین عیسای مسیح کردند، مریم مقدس و باکره نیز جای آناهیتا را گرفت.

آیین مسیحی کلامیون به آیین میتراست. هرگاه آیین میترا وجود نداشت، مسیحیتی بدان‌سان که امروز می‌شناسیم وجود نداشت. جریانهای دیگر دینی در جهان و مسلکهای صوفی مآبانه، از این سرچشمه جوشان، تأثیرات بسیاری برداشتند.



نمونه‌ای از چلیپاهای ایرانی



جمشید کاوس کاتراک

زناشویی در ایران باستان

(ترجمه: رستم شهزادی)

در طی تاریخ درخشان تمدن و فرهنگ چندین هزارساله ایران باستان، اساس زناشویی همیشه بر پایه مقدس اخلاق و روحانیت استوار بوده. در گاتها زرتشت زناشویی را به عنوان عمل مقدسی در زندگانی خوانده است. اتهام ناروای زناشویی با محارم که گروهی از نویسندگان قدیمی و دانشمندان اروپایی بر ایرانیان باستان وارد آورده اند، در مذهب و قانون و سنت ایران باستان موجود نبوده و زناشویی با محارم از جمله گناهان بزرگ و نابخشودنی محسوب می شده است. در هیچ دوره ای از تاریخ طولانی ایران چنین رسم زشتی به وسیله پیروان زرتشت عمل نمی شده است. نویسندگان قدیمی یونان و روم ازین جهت این اتهام را بر ایرانیان وارد آوردند که زنان خودشان ازین عمل نامشروع پیروی می کردند، و از آنجایی که ایران را دشمن خود می دانستند، می خواستند با یک تیر دو نشان زده باشند؛ از یکسو ایرانیان را متهم به این عمل شرم آور کنند، و از سوی دیگر، عمل زشت خود را بپوشانند. تاریخ نشان می دهد که چگونه پادشاهان و وزیران و پیشوایان دینی ایران به مخالفت این رسم ناپسند پرداخته و آن را که در شاهنشاهی وسیع ایران در میان مانویان و مزدکیان و رومی ها و یهود متداول بود، برانداختند. تهمتی را که اروپاییان نسبت به ارتکاب ازدواج با محارم به برخی از شاهان هخامنشی و ساسانی بسته اند، از این جهت که مبنای آن برگفتار نادرست و غرض آلود هرودوت استوار



است، کاملاً اشتباه می‌باشد. در طی تاریخ طولانی ایران باستان از زمان پیشدادیان تا پایان دوره ساسانیان، در ادب و نوشته‌ها، پادشاهی را سراغ نداریم که چنین عملی را مرتکب شده باشد. از زمان آخرین شاهنشاهی بزرگ زرتشتی یعنی سلسله ساسانیان تاکنون اتهامات زیادی از قبیل آتش پرستی و دوگانه پرستی و زناشویی با محارم، به وسیله دشمنان به زرتشتیان وارد آمده و با اینکه این گونه اتهامات با دلایل قانع کننده‌ای به وسیله زرتشتیان رد شده است، با وجود این، اقدامات و کوششهای دشمنان ایران در بدنام کردن نیاکان بزرگ و نامور ما هنوز ادامه دارد.

در نوشته‌های اوستا چندین بار کلمه «خشت و دث» به کار رفته است. این عبارت از دو واژه درست شده؛ اولی: خشتو، و دیگری: دث. واژه خشتو را می‌توان با واژه خویش پهلوی و خود فارسی برابر دانست. دومین جزء این کلمه، داثه است که به معنی دادن و ساختن و آفریدن است. بنابراین واژه مرکب «خیت و دث» را می‌توان به بخشش خویش و از خود گذشته معنی کرد. «دینشاه کپدیا» می‌نویسد: «خیتوک دس» که در اصل به معنی رابطه مقدس با خدا یا فداکاری است، بعداً به مفهوم زناشویی میان خویشان و بستگان نزدیک درآمده است. بنابراین از روی نوشته‌های وندیداد، بطوری که دارمستتر مدعی است، کوچکترین اشاره‌ای به زناشویی با محارم نشده و ترجمه سایر کتب اوستا یا پهلوی نیز نمی‌تواند ما را به فرض چنین مفهومی وادار سازد و از روی قوانین روشن است که این عبارت، از صفات برجسته یک مرد یا زن پاک و پارساست.

بنابر عقیده آخرین مولف دینکرد، زناشویی با محارم علاوه بر اینکه تجویز نشده، بلکه آن را بدترین نوع زنا خوانده است. در نوشته‌های اوستا و پهلوی و پازند، چه برای خویشان و چه برای محارم، هر یک، واژه جداگانه‌ای به کار رفته است. «بالسارا» می‌گوید: از آنجایی که ما باید معنی خویتودت را آنطوری که اوستا مقرر کرده دریا بیم، چنین فهمیده می‌شود که معنی آن معرفت و ارتباط میان خداوند و خلق به وسیله زندگی پارسایی است.

فردوسی توسی

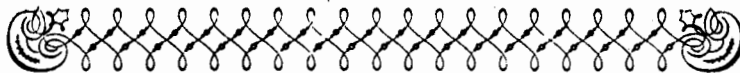
شاهنامه

(گفتار موبد به مانی)



۹۲

بدو گفت که: ای مرد صورت پرست	به یزدان چرا آختی چیره دست
کسی کو بلند آسمان آفرید	بدو در، مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو اندرست	ز هر گوهری گوهش برتر است
شب و روز و گردان سپهر بلند	که زویت پناهست و هم زوگزند
به برهان صورت چرا بگری	همی پند دین آوران نشنوی
که گویند پاکیزه یزدان یکیست	جز از بندگی کردنت چاره نیست
گر این صورت کرده جنبان کنی	سزد گر ز جنبنده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد به کار	ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی	شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب و روز راست	به گردش فزونی نبودی نه کامت
نگنجد جهان آفرین در گمان	که او برترست از زمان و مکان
سخن های دیوانگانست و بس	بدین بر نباشد تو را یار کس.
سخن ها جز این نیز بسیار گفت	که بادانش و مردمی بود جفت
فرو ماند مانی ز گفتار اوی	بپژمرد شاداد رخسار اوی



(گفتار مهر آذر پارسی به مزدک)

چنین گفت موبد به پیش گروه
یکی دین نو ساختی پر زیان
چه داند پدرکش که باشد پسر
چو مردم برابر بود در جهان
که باشد مرا و تو را کارگر
کسی کو مُرد جای و چیزش کراست
جهان زین سخن پاک ویران شود
همه کد خدا یند و مزدور کیست
زدین آوران این سخن کس نگفت

به مزدک که: ای مرد دانش پرژوه
نهادی زن و خواسته در میان
پسر همچنین چون شناسد پدر
نباشند پیدا کهان از مهان
چه مردم جدا ماند از به بتر
که شد کارگر بنده، با شاه راست
نباید که این بد به ایران شود
همه گنج دارند و گنجور کیست
تو دیوانگی داری اندر نهفت

۹۳

(نوشیروان و کفشگر)

به شاه جهان گفت بوزر جمهر
همه زیردستان توانگر شدند
یکی آرزو کرد مسوز و فروش
فرستاده گوید که آن مرد گفت
یکی پور دارم رسیده به جای
اگر شاه باشد بدین دستگیر
ز یزدان بخواهد همی جان شاه
بدو گفت شاه: «ای خردمند مرد
که چون کفشگر بچه گردد دبیر

که: ای شاه نیک اختر خوب چهر
جهانجوی با تخت و افسر شدند
اگر شاه دارد به گفتار گوش
که: «شاه جهان با خرد باد جفت
به فرهنگ جوید همی رهنمای
که این پاک فرزند گردد دبیر
که جاوید بادا سزاوار گاه»
چرا دیو چشم تو را خیره کرد
هنرمند و بادانش و یادگیر

چو فرزند ما بر نشینند به تخت
هنر یابد از مرد موزه فروش
به دست خردمند مرد نژاد
شود پیش او خوار مردم شناس
به ما بر پس از مرگ نفرین بود



دبیری ببایدش پیروز بخت
سپارد بدو چشم بینا و گوش
نماند جز از حسرت و سرد باد
چو پاسخ دهد زو نیابد سپاس
چو آیین این روزگار این بود

(نامه رستم فرخزاد)

یکی نامه سوی برادر به درد
نخست آفرین کرد بر کردگار
«چو آگاه گشتم ازین راز چرخ
به ایرانیان زار و گریان شدم
دریغ آن سرو تاج و اورنگ و تخت
کز این پس شکست آید از تازیان
چو با تخت منبر برابر شود
تبه گردد این رنج های دراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز پیمان بگردند و از راستی
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
زیان کسان از پی سود خویش
بریزند خون از پی خواسته
دل من پراز خون شد و روی زرد
که تا من شدم پهلوان از میان
تو دیده ز شاه جهان بر مدار

نبشت و سخن ها همه یاد کرد
کز او دید نیک و بد روزگار
که ما را از او نیست جز رنج برخ
ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن بزرگی و آن فرو بخت
ستاره نگردد مگر بر زیان
همه نام بویکر و عمر شود
نشیبی دراز است پیش فراز
کز اختر همه تازیان راست بهر
گرامی شود کژی و کاستی
به کوشش ز هر گونه سازند دام
بجویند و دین اندر آرند پیش
شود روزگار بد آراسته
دهان خشک و لبها پراز یاد سرد
چنین تیره شد بخت ساسانیان
فدا کن تن خویش در کارزاره



پس از برچیده شدن دولت بزرگ ساسانی و ورود اسلام به ایران، نیاکان ما در عین پذیرفتن دین مبین اسلام، شخصیت و فرهنگ ملی یعنی ادبیات و علوم و زبان و هنر و آداب و رسوم دیرین خود را نگاه داشتند و خلفای بنی عباس را بر مسند خلافت نشانیدند و زیر نفوذ خود گرفتند. مقرر خلیفه را از دمشق به بغداد، نزدیک مدائن که جزیی از خاک دولت ساسانی بود، منتقل کردند و با کمک وزیران کاردان و دانشمند بنام ایرانی، فرهنگ عظیم اسلامی را پایه گذاری نمودند و بزرگان دانش و فلسفه و تصوف و ادب، از هر رشته به دنیا ارزانی داشتند.

نه خلفای نخستین و نه خلفای اموی که به زور و خدعه مسند خلافت را اشغال نموده بودند، و نه عمال این اشغالگران که کشورهای گشوده شده را اداره می نمودند، سواد و دانش و فرهنگ نداشتند. آنان به دانشها و هنرهای ممتاز اقوام تازه مسلمان شده، با نظر حقارت و کینه نگرسته، کتابخانه های معظم ایران و مصر و اندوخته های فرهنگی را که نتیجه قرن ها و هزاره ها دانش اندوزی بود، نابود ساختند و زیان جبران ناپذیری فراهم آوردند.

از دگرگونی و درهم آمیزی و یک جهت شدن فرهنگها در دوران خلافت عباسی، قوم عرب که از لحاظ تمدن در پست ترین مراحل بود، از عالم بیابانگردی و خانه بدوشی و بی فرهنگی، به دنیای طبیعت ها و آداب و رسوم وارد شد و بیش از همه سود برد. تا آنجا که بسیاری از

تاریخ نویسان بی اطلاع و ظاهرین باخترازمینی این تمدن را تمدن عرب تصور کردند و زکریای رازی و بیرونی و ابن سینا و خوارزمی و ابومعشر و فارابی و امثال آنها را دانشمندان عربی نوشتند؛ و بدون آنکه از پایه گذاران و صاحبانش نام ببرند، همه را به حساب اعراب گذاردند! بیشتر دانشمندان یا ایرانی بوده اند یا زیر دست استادان و دانشوران ایرانی پرورش یافته بودند.

نگارش کتابها و ترجمه ها و محاوره به زبان عربی سبب گمراهی و در اشتباه افتادن بسیاری از مورخان و نویسندگان باخترازمینی شده و تصنیف و تألیف و ترجمه اینهمه کتاب را به حساب عربها گذارده و مثلاً به نام تمدن عرب، و یا طب عرب، و قوم عرب و ریاضی عرب، قلمفرسایی کرده اند. «فیلیپ. ک. حتی» که خود یکی از آن تاریخ نویسان گمراه و ناوارد است، با همه تعصبی که نسبت به اعراب داشته نتوانسته است خودداری نموده و می گوید: «جنگجویان عرب از صحرا، مایه فرهنگی و سابق علمی به همراه خود به دیار گشوده شده نیاوردند و در ایران و شام و مصر، شاگردوار در پیش اقوام مغلوب زانو زدند».

چنانچه دانشمندان بزرگ ایرانی در این سده ها کتابهای خود را به زبان عربی نوشتند، از این لحاظ بود که همه کشورهای اسلامی از آن استفاده ببرند، و گرنه زبان فارسی در همان دوران، بسیار گسترده و غنی و رسا بود و همه اصطلاحات علمی و فنی و ریاضی و نجومی را دارا بوده است. حتا به زبان عربی هم کمک کرد و هزاران واژه را به قرض داد.

در تمدن و مجتمع اسلامی، زبان عربی رسمیت داشت و فرهنگ اسلام نیز به این زبان نوشته شد. اما شگفت آورتر آنکه زبان عربی و ادب وسیع و فنون مختلف آن، ساخته و پرداخته دست ایرانیان بوده است. نهال کوچک و هسته اصلی این زبان به وسیله استادان ایرانی در سرزمینهای پارسی زبان، به دست کسانی که زبان مادری و نژادی و تاریخی ایشان پارسی بوده است، بنیاد نهاده شد.

لغات تازه در زبان و ادبیات عرب از آن زمان که با ایرانیان تماس



مستمر پیدا کردند و ایرانیان به زبان عربی آشنا شدند و افکار و آراءشان را به زبان عربی نوشتند در دسترس اعراب قرار گرفت. کتابهایی ترجمه شد که در نتیجه آن ترجمه‌ها و آمیزش‌ها و ورود بسیاری لغات از زبان فارسی، زبان عربی از آن خشکی و جمودی و یکنواختی عهد جاهلیت به درآمد.

جوانان، این امیدهای آینده کشور، باید بدانند که چه میراث گرانمایه معنوی و چه وظایف سنگین و مسئولیت وجدانی در قبال این پیشینه ممتاز، و نزد پدران و نیاکان دانش گستر خودی دارند که باید به یاری و عنایت خداوندی ایفا نمایند. باید بدانند در آن روزگارانی که باخترزمینیان در تاریکی‌های سده‌های میانه بسر می بردند، از کتاب و کتابخانه، و مدرسه و دانشگاه، و دانش و بینش و فلسفه و عرفان سر رشته چندان نداشتند، کشورشان دانشگاهی چون گئندیشاپور با پزشکان و دانشمندان بلند پایه‌ای داشته که پایه فرهنگ عظیم اسلامی را در زمان نخستین خلفای عباسی گذاردند و بیت الحکمه و مدرسه‌ها و نظامیه‌ها و بیمارستانها و رصدخانه‌ها بنیاد نهادند. این کارآیی‌ها و ایشار اندیشه‌های علمی و فلسفی، جلوه‌هایی بوده از زنده بودن ملیت ایرانی که در حکومت تازیان، مانند آتشی زیر خاکستر نهان مانده بود. اروپائیان دانشها را از روی ترجمه کتابهای علمی که به زبان عربی نوشته شده و بیشترشان تالیف ایرانیان بود، آموختند.

چه بسا که به سبب ناآگاهی و دسترسی نداشتن به کتابها و منابع معتبر، اغلب نمی‌دانند که دانش گستران کشور، چه کوشش‌ها در راه فرهنگ و دانش جهان کرده، و به کلی ناآگاهند بر این نکته که قسمتی از خشتهای نخستین دانش‌ها، به دست نیاکان، شالوده‌گذاری شده و اینک به نام دیگران تحویلش می‌دهند.

ابوالقاسم پرتو «اعظم»

دروغی بزرگ درباره فردوسی و شاهنامه

از هنگامی که به گنجینه ورجاوند شاهنامه دست یافته‌ام، همواره از خویش پرسیده‌ام این داستان‌سرای پیر، و این دهگان آزاده که سی سال در زنده کردن زبان پارسی کوشیده، چگونه روا داشته که شاهنامه را به درهم و دینار بفروشد؟!

آن فردوسی که من شناخته‌ام، با آن چهره آسمانی در اندیشه‌هایم، و آن کوشنده مردی که از بابک و مازیار و مرداویز در بازگرداندن زندگی به مردمی شکست خورده (و نه شکست پذیرفته) پیشی گرفته است، نمی‌تواند در یوزه خوان خان ترکی بوده باشد که ناز خلیفکان بغداد را می‌کشیده است.

محمود غزنوی در شاهنامه چه می‌یافته که بدان دل بسته و آرزو دارد که آن را به چامه بیاورند؟ آیا محمود غزنوی از آن نکوهشها که ایرانیان از ترکان و تورانیان می‌کرده‌اند دلخوش بوده و از شکست افراسیاب خرسند می‌شده؟!

من از کسانی که هنوز می‌پندارند فردوسی زبان به ستایش سلطان محمود غزنوی گشوده و شاهنامه را به این پادشاه ترک‌نژاد ارمغان کرده، می‌پرسم آیا این چامه فردوسی را، آن هم در واپسین بخشهای شاهنامه که سخن درباره پادشاهان ساسانی است، نخوانده‌اند:

سخن بس کن از هر مز ترک زاد

که اندر زمانه مباد آن نژاد



آیا می شود که چامه سرایی با چنین چامه هایی دنبال آن باشد که از محمود غزنوی که از نژاد ترک بوده، بخواهد پذیرای شاهنامه باشد و به او پاداش بدهد؟!

میان فردوسی و سلطان محمود هیچگونه بستگی در کار نبوده؛ این همه افسانه های درهم و برهم و سرشار از دروغ، از آنجا سرچشمه گرفته که در زمان پادشاهی محمود غزنوی، شاید گردآورنده ای که چامه سرا بوده ستایشنامه هایی که به نام محمود غزنوی سروده بوده، در شاهنامه می نویسند و سپس از روی آن، رونوشت های دیگری برداشته می شود. و چون در داستانهای بخشش محمود غزنوی به چامه سرایان، نامی از فردوسی دیده نمی شده، افسانه قرمطی بودن او و خشم سلطان و آن شاخ و برگهای پوسیده و بی پایه، نیرو می گیرد.

اینک که رونوشت های گوناگونی از شاهنامه در دست داریم، به آسانی بسیاری از بیت های افزوده و واژه های دگرگون شده را باز می شناسیم و می بینیم چگونه رونویسان شاهنامه، دست درازی در این خوان گسترده و سرشار را روا دانسته اند.

اگر رونویس کیش شیعی داشته و آرزو می کرده فردوسی چامه سرای پاکدل ایرانی شیعی باشد، در ستایش نخستین پیشوای شیعیان چامه می ساخته؛ اگر از گروهی دل خوش نداشته، در شاهنامه به بدگویی آن گروه می پرداخته، و اگر جیره خوار محمود غزنوی بوده در ستایش او چامه می سروده.

هر کس که با ژرف نگری، آن داستان گردهم آیی عنصری، فرخی، عسجدی و فردوسی را بخواند و به تاریخ بنگرد، نادرستی و ساختگی بودن آن را به آسانی درمی یابد. عنصری به سال ۳۸۰ هـ ق در بلخ زاده شد؛ در برخی از رونوشت های دستکاری شده شاهنامه خوانده ایم که:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد

امیدم به یکباره برباد شد



ز هجرت شده پنج هشتاد بار
 که گفتم من این نامه شاهوار
 اگر این چامه را بپذیریم، فردوسی در هشتاد سالگی و هنگامی که از
 هجرت چهارصد سال می گذشته شاهنامه را به پایان برده؛ چگونه می توان
 باور داشت که فردوسی هشتاد ساله با عنصری بیست ساله روبرو شوند و
 چون فردوسی «جنگ پشن» را با گلشن و جوشن و روشن، پساوند
 (هم قافیه) می کند، او را به محمود غزنوی بشناسانند و بگویند: این مردی
 است که می تواند شاهنامه را بسراید!

ولی این را باید شنید که در این چامه فردوسی، دستکاری کرده اند.
 درست چامه ای که در بالا خواندید، این است:

سرآمد کنون قصه پسزدگرد
 به ماه سفندارمذ، روز ارد
 ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار
 به نام جهان داور کردگار
 چو این نامور نامه آمد به بن

ز من روی کشور شود پرسخن
 فردوسی بیشینه شاهنامه را در پادشاهی نوح بن منصور سامانی
 سروده و در هفتاد و یک سالگی آن را به سال ۳۸۴ ه.ق به پایان رسانده و دور
 نیست که پیش از آغاز جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، بخشی از آن
 ستایشنامه را به نام این فرمانروای سامانی که شاهنشاه نیز نامیده می شده،
 ساخته باشد.

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
 او نه استاد بود و ما شاگرد که خداوند بود و ما بنده
 (انوری)



توران که واژه‌ای آریایی است، در متون کهن ایرانی به اقوام ترک‌زبان (بهتر است بگوییم: پیش‌ترک، یا اجداد ترکان) اطلاق گردیده است. زبان ترکی و شاخه‌های متعدد آن، زبانی است آریایی که از دیدگاه ریشه‌های نخست، با فارسی بسیار نزدیک است و رشد نخست آن در گهواره ایران و رابطه نزدیک آن با این فرهنگ را نشان می‌دهد. فرهنگ و ادب ترکی در حقیقت در غالب موارد، همان فرهنگ و ادب فارسی است که پوسته دیگری به خود گرفته. محتوای اشعار، قوافی، مضامین، تعبیرات و حتا زبانزدها غالباً یکی است. علاقه ترکان به زبان فارسی را جز اینکه فارسی زبان ملی بخش بزرگی از آنان بوده، به نحو دیگری نمی‌توان تفسیر کرد. بیشتر پایه گذاران شعر ترکی - اعم از جغتایی، استانبولی و عثمانی، ترکمنی، آذری و قشقایی - ایرانی بوده‌اند.

قرنها آناتولی یکی از حوزه‌های فرهنگ ایران بوده و در حقیقت پایتخت (به فارسی آناتولی: تخت شهر) مولوی بزرگ قرار گرفته است. امروز بخش بزرگی از خیابانهای ترکیه به «کوی» و «سرای» ختم می‌شوند (آقاسرای، گالاتاسرای، کادی کوی ...) و مناطق و شهرهای فراوانی حتا در نزدیکی یونان، نامهای پارسی دارند: نوشهر، بازار، انگوریه (آنکارا) ... و بسیاری از مردم نیز اسامی ایرانی و فارسی دارند: آهو، افشین، یاسمن ... هنوز از آهنگهای ترکی استانبولی، بوی عطر ایرانی محسوس است. برعکس امروز که بین ترکی و فارسی دیوار می‌کشند، در آن زمان

علاقه به فارسی فراوان بود. سلطان رشاد، خود بیشتر مثنوی را از حفظ بوده و در ملاقات با سفیر ایران، از نبودن روزنامه فارسی در استانبول گلایه کرده، زبان فارسی را شیرین ترین زبان دنیا و اساس زبان ترکی می خواند. فتح قسطنطنیه، این فتح مبین مسلمانان، فتحی ایرانی هم بوده است زیرا:

۱- اولین ثمره آن، محدود شدن و بلکه از میان رفتن نفوذ زبانهای یونانی و رومی و تجلی ادب و زبان پارسی به گونه زبان مسلط و رسمی کشور و مورد علاقه سلطان بوده است.

۲- در اثر این فتح، قلمرو جدیدی برای شعر پارسی پدید آمده نخستین بیت آن را سلطان محمد فاتح سرود:

پرده داری می کند در کاخ قیصر عنکبوت

بوم نوبت می زند بر تارم افراسیاب
این شعر نشان می دهد چقدر پارسی در رگ و خون بزرگان عثمانی و امرای آن سامان که غالباً از تبار مهاجران ایرانی بوده اند، نفوذ داشته است.

۳- راه برای کوچ و اقامت سدها هزار ایرانی و نیمه ایرانی باز شد و به اصطلاح تمدن یونانی و رومی را جاروب کرده، یگانه پرستی را جانشین افکار شبه بت پرستانه ساختند، شاهنامه را به جای هرکول پرستی رواج دادند و آثار پرمغز مولوی را جانشین فلسفه باقی یونانی ساختند.

۴- سپاه «ینی چری» سرود «بکتاش» می خواندند و بکتاش، ولی خراسانی است و آیین بکتاشی، محتوای فرهنگی ایرانی دارد.

۵- هزاران کتاب و شعر و فرمان به زبان فارسی تدوین یافت و واژه های فارسی در زبانهای بلغاری، یونانی، مقدونی، آلبانی، مجاری، رومانی و غیره، راه یافتند.

عنایت‌الله رضا

ایران و ایرانیان
آذربایجان و اران

از مسایل مهمی که اکنون جا دارد در کشور ما بدان توجه شود، مسئله قومی و رابطه آن با ملیت ایرانی است. هر قومی حق دارد زبان و گویش خود را عزیز و محترم بدارد؛ ولی این کار نباید به بهانه حقیر شمردن و بی‌اعتنایی نسبت به پیوندهای ملی صورت پذیرد. بزرگ داشتن قومیت به حساب نفی ملیت، گناهی است نابخشودنی.

باید گامهای جدی برای آگاهی و روشن ساختن مردم میهن عزیز خود ایران برداریم. باید فعالیت توضیحی و سیعی آغاز گردد تا ابهامی که بیگانگان پدید می‌آورند، از میان برداشته شود و افراد جامعه ما خود را به درستی بشناسند و بدانند که از هزاره‌های دراز همه اعضای یک خانواده بوده‌اند و ملتی واحد هستند. محدوده فرهنگی ما از مرزهای سیاسی کشور بسی فراتر رفته و تا سرزمینهای دوردست کشیده شده است. نمونه‌های این فرهنگ را می‌توان در زبان، ادب، دین، سنتها و بسیاری از جوانب متعدد زندگی مشاهده کرد.

پس از جنگهای ایران و روس در روزگار سلطنت فتحعلیشاه قاجار و قرارداد مشهور ترکمنچای، رود ارس مرز میان ایران و روسیه شناخته شد و سراسر قفقاز به تصرف امپراتوری روسیه درآمد. پس از شکست ایران و الحاق سراسر قفقاز به امپراتوری روسیه، مردم داغستان در شمال شرق قفقاز به رهبری «شیخ شامل» علم‌طغیان برافراشتند. جنگ مسلمانان

داغستان با ارتش روسیه دهها سال به درازا کشید و سرشار از قهرمانیهایی بود که لثوتولستوی نویسنده بزرگ روس بخشی از این قهرمانیها و دلاوریها را در کتاب مشهور «حاجی مراد» به شرح آورده است.

پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ و کناره گیری روسیه از شرکت در نخستین جنگ جهانی، ترکان نفوذ خود را در قفقاز گسترش دادند. هرگاه اندکی به نوشته های مورخان ترک توجه شود، معلوم می گردد اثری از قوم غیر ترک در آسیای غربی، مرکزی و شمالی وجود نداشته است، بلکه همه مردم این قاره از نژاد ترکان بوده اند (۱) مورخان پان تورکیست، مادها و پارت ها را نیز ترک دانستند (۱) به این بسنده نکردند و تجاوز خویش را به سرزمین هخامنشیان نیز بسط و گسترش دادند و پدیدآورندگان فرهنگ و تمدن شوش را ترک دانستند (۱) تاکنون در علم تاریخ شاید تا بدین پایه، جعل و تحریف صورت نگرفته باشد.

گمان می رود گذاردن نام آذربایجان بر اران و شیروان در قفقاز بنا بر خواست و سیاست ترکان بوده است. زیرا ترکان که چند بار به آذربایجان ایران حمله بردند، با وجود کشتار فراوان، همواره مقاومت شدید مردم آذربایجان را برابر خود مشاهده کردند و بنا بر این قادر نبودند از راههای مستقیم مردم آذربایجان را به خود متمایل گردانند. از این رو طریق غیر مستقیم را در پیش گرفتند و در صدد برآمدن نخست قفقاز و آذربایجان را زیر نام واحد «آذربایجان» متحد گردانند و پس آنگاه دو سرزمین نامبرده را ضمیمه خاک خود کنند.

مردم آذربایجان که در گذشته به خاطر دفاع از مرز و بوم خویش با سپاهیان دولت عثمانی پیکارها کردند و زن و مرد و کودک از تبریز تا روستاهای دوردست علیه اشغالگران بیگانه بپا خاستند، با گذاردن نام آذربایجان بر سرزمین دیگری جز مرز و بوم خویش روی موافق نشان ندادند.

با گذاردن نام «آذربایجان» بر بخشی از قفقاز، اندیشه ای تازه نیز عنوان شد مبنی بر اینکه گویا «آذربایجان سرزمینی است دو نیم گشته که



بخشی در شمال و بخشی در جنوب رود ارس نهاده شده است». نخست در قفقاز و پس آنگاه در ایران، تنی چند از شاعران و نویسندگان، از این «جدایی» ناله‌ها سر دادند و از روزگار، گله‌ها کردند! چندی نگذشت که واژه‌هایی چون «آذربایجان شمالی» و «آذربایجان جنوبی» (آذربایجان تاریخی و راستین) عنوان شد.

مؤلفان شوروی اعلام داشتند که آذربایجان هیچگاه بخشی از ایران نبوده و «بطور موقت و در نتیجه اردو کشیهای استیلاگرانه ایرانیان توسط آنها اشغال شده است». حال آنکه در سراسر طول تاریخ و در هیچیک از آثار مورخان قدیم و جدید حتی یک اشاره به چنین «اردو کشی استیلاگرانه» نشده است! ایرانیان «استیلاگر» معرفی شدند، تا از این رهگذر، ارتش روسیه تزاری «یاری دهنده» و «رهایی بخش» معرفی گردد!

گرچه مسئولان دولت شوروی کوشش وافر داشتند براینکه نیت و قصد الحاق آذربایجان ایران به اتحاد شوروی تا آنجا که میسر باشد فاش و برملا نشود و بهانه‌ای به دست دولت ایران و مخالفان و رقیبان دولت اتحاد شوروی ندهد، ولی با اینهمه گاه مطالبی منتشر می‌شد که نشان می‌داد هدف و برنامه کار بر چه منوال است.

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

(حافظ شیرازی)

چه آذرها به جان از عشق آذربایجان دارم

من این آتش خریدارش به جانم تا که جان دارم

(عارف قزوینی)

اگر می‌خواهیم واقعیتهای تاریخ و فرهنگ فلات ایران و ملت بزرگ ایران و سرزمینهایی که در طول هزاره‌ها با فرهنگ ایرانی پیوند داشته و در ساختن آن شریک بوده‌اند، بر اساس سودجوییهای سیاسی و نظرگاههای ایدئولوژیکی شرق و غرب، قلب نگردد و دگرگونه جلوه داده نشوند، باید که برای کاوش و پژوهشهای بنیادی باستانشناسی و بررسیهای تاریخی اهمیت و اعتباری والا قائل شویم. باید که با تجدید حیات مراکز پژوهشی دانشگاهی و دیگر مؤسسه‌ها و فراهم ساختن موجبات انتشار کتابهای با ارزش، و دست‌کم انتشار منظم یک مجله علمی درباره فرهنگ و تاریخ ایران و بهره‌جستن از آگاهان و فرهنگ‌شناسان صاحب صلاحیت، حرکتی در خود را آغاز کنیم؛ باشد که بیش از این در تمامی زمینه‌های پژوهشی مربوط به فرهنگ و تاریخ سرزمین خویش، به دیگران متکی نباشیم و ناچار به پذیرش دیدگاههای ساخته و پرداخته و جهت‌دار آنها که مغایر با مصالح و منافع ملی ما و سرزمینهای در بند گشته‌هم فرهنگ ما است، نگردیم. دستگاه رهبری شوروی و حزب کمونیست از سالها پیش با برنامه‌ریزی حساب‌شده بر آن بوده‌اند تا سیاست ایرانی‌زدایی را در خراسان بزرگ به گونه‌های مختلف و بخصوص در چارچوب مبارزه با تمامی مظاهر فرهنگ ایرانی تعقیب کنند. دانشمندان شوروی با توجه به سیاست توسعه‌طلبانه و امپریالیستی اتحاد شوروی، در کار تفسیرهای خود در کتابهای باستانشناسی و تاریخ با زیرکی هرچه



تمامتر برآندند تا با قلب بسیاری از واقعیت‌های تاریخی، جدایی سرزمینهای زیر سلطه سیاسی خود را از سرزمینهای مادر، به گونه دلخواه توجیه کنند. سرزمین وسیعی که گاه به نام ترکستان نامیده شده است، به مفهوم واقع کلمه جایگاه اقوام ترک نبوده، بلکه در برخی قسمتهای آن مردمی ترک زبان که خود ترک نبوده‌اند سکونت داشته‌اند. جمهوری ترکستان را به چند جمهوری ساختگی که اساس آن کوچک ساختن هر چه بیشتر محدوده فارسی زبانان و خلاصه ساختن آنها در جمهوری تاجیکستان بود، تقسیم کردند و در پی آن از سال ۱۹۲۴ عنوان روس-ساخته «آسیای میانه» را بر مجموعه جمهوریهای مزبور گذاردند. واژه «آسیای میانه» جز یک واژه تازه ساخته با ماهیت کامل سیاسی چیز دیگری نیست؛ به همین جهت از مدتها پیش نیز تلاش مقامهای روسیه بر این بوده تا با توسل به هر اقدامی بتوانند این نامگذاری سیاسی را جا بیندازند و به آن جامه علمی و فرهنگی ببوشانند. ما بر روی نامگذاریهایی که در پی آن غرضها و نظرهای سیاسی وجود دارد، باید آگاهانه حساسیت نشان دهیم و بی تفاوت از کنار آن نگذریم. هنوز به خاطر داریم که روسها چگونه نام تاریخی منطقه «آران» را به نیت سلطه یافتن بر آذربایجان بدون هیچ ضابطه‌ای به «آذربایجان شوروی» تبدیل ساختند. و در پی آن نام شهرهای بسیاری چون: «خجند» و «دوشنبه» را به نامهایی چون: لنین آباد و استالین آباد تغییر دادند، باشد که بار تاریخی و فرهنگی بسیار کهنی را از دوش آنها بگیرند و هویتی روسی به آنها ببخشند. نگاهی به چگونگی دانستن ایجاد جمهوریهای آسیایی و اینکه چگونه محدوده ظاهری فرهنگ و زبان ایرانی را تنها به جمهوری تاجیکستان محدود ساختند و شهرهایی چون سمرقند و بخارا و مرو و بلخ، و بسیاری دیگر را از حوزه سیاسی فرهنگی ایرانی جدا کردند و اینکه با تغییر خط فارسی به روسی چگونه پیوند فرهنگی میان تاجیکها و فرهنگ ایرانی مادر را قطع کردند، همه مسائلی است که جا دارد پژوهندگانی صاحب نظر درباره آن بررسی کنند و سخن بگویند و همه را از این توطئه‌ها و حيله‌ها آگاه سازند.



مهدی اخوان ثالث

از این اوستا

اینکه جغرافی نگاران عرب، خراسان قدیم را تقسیم کرده‌اند، یا «وراز رود» را ترجمه کرده‌اند به ماورا و مادون نهر، از بی خبری و برای اغراض و مقاصدشان بوده است. حالا اگر در این اقلیم پهناور و شاید بشود گفت شبه قاره، یک یا چند نهر و رود هم بود، باشد. خراسان دیگر مادون و ماورای نهر ندارد؛ خراسان، خراسان است و این تقسیم بندی عرب، نادرست و نارواست. «سوزنی سمرقندی» گفته: خاک خراسان و خاک مملکت چین، همچو دو پله است. می بینیم که یک شاعر ماوراءالنهری به قول عرب، و خراسانی به قول خودش و ما، خراسان را در عظمت و پهناوری، همتای چین می داند چون دو پله ترازو؛ یعنی مرز شرقی خراسان، خاک چین است. یعنی تمام خاک ماوراءالنهر (به قول عرب)، توران، ترکستان و آن نواحی، جزء خراسان محسوب می شده است و می شود؛ به حکم و گواهی تاریخ و ادب و فرهنگ این سرزمین. با توجه به این وسعت شمول است که شعرای ماوراءالنهری (به قول عرب) خود را شاعر خراسانی می نامیدند و حق داشته‌اند و صحیح بوده است این اطلاق. «فتوحی مروزی» گوید:

چار شهر است خراسان را در چار طرف

که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست

و بعد می شمرد: مرو، هری (هرات)، بلخ و نیشابور. حالا از این

چهار مرکز، چهار ربع خراسان، که هر کدام عاصمه‌ای عظیم با میلیون



میلیون جمعیت و شهرکها و نواحی و اطراف بوده‌اند، ربع وسیع مرو را تا اقصا سواحل سیحون به تبانی روس و انگلیس و قجر، جزو خاک روس می‌بینیم، و دو ربع هری و بلخ با همه نواحی و جوانب و اطراف، افغانستان نامیده می‌شود. فقط نیشابور است که با آن همه آفات و مصائب قرن‌ها نام و نسب دیرین و اصیل خویش را فراموش نکرده و همچنان شهری از خراسان و منسوب به خراسان است.

من سیاست پیشه نیستم که بتوانم دروغ و دغل بیافم و از «روابط عمیق فرهنگی» حرف بزنم؛ یعنی چیزی که به معنی حقیقی وجود ندارد و فقط در سخنرانیهای رسمی به اصطلاح رابطان فرهنگی، گهگاه چند دستور و شعار خشک و بی حقیقت، رد و بدل می‌شود. ما با تکه‌های مجزا شده از خراسان، به اصطلاح «روابط فرهنگی» نباید داشته باشیم؛ ما باید «یگانگی فرهنگی» داشته باشیم که قبلاً داشته‌ایم. رابطه را دو بیگانه با هم برقرار می‌کنند. ما با هم یکی هستیم، یگانه‌ایم؛ نه دو گانه و سه گانه. واقعاً خندستانی و مضحکه را ماند اگر چنین تصور شود که مثلاً سنایی غزنین، و کسایی مرو، و عطار و خیام نیشابور، و عنصری بلخ، و عمق بخارا و دیگر، توی روی هم بایستند و بگویند: «بله، ما با هم روابط فرهنگی برقرار کرده‌ایم!» چنانکه ما پسران و دختران ایشان داریم می‌گوییم.

چند تن سیاست‌باز، ظاهرآرایی‌ها کرده از «روابط عمیق و باستانی فرهنگی و سیاسی» سخن می‌رانند و تعارف و خوشامد، رد و بدل می‌کنند. الحق که برای اهالی ایرانیت این سخت دردناکست. ولی ای دل، غم‌مین مباش؛ این اندوه و حسرت به یاری اورمزد دادار و ایزدان و امشاسپندان، از میان برخواهد خاست و راه راستی اوستایی، بی شک پیروز می‌شود. خواهد آمد روز بهروزی، روز شیرینی که با ما آشتی باشد؛ روز یگانگی ایران بزرگ در حریم اوستا.



محمدرسول فرهنگخواه

سیری در هنر ایران

(وهمین، شماره ۸)

هنر ایران سابقه‌ای بس طولانی دارد و شاید کمتر کشوری در دنیا را می‌توان یافت که بیش از هفت هزار سال پیشینه هنری داشته باشد. از هر نقطه ایران اشیای با ارزشی از دل خاک به دست آمده که هر یک بیانگر تاریخ و هنر نقطه‌ای از خاک این سرزمین هنرپرور است. «تپه گوران» لرستان یکی از مناطقی است که در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) مورد حفاری علمی قرار گرفت. از این تپه اشیایی به دست آمده که قدمت این منطقه را به ۶۵۰۰ سال قبل از میلاد می‌رساند. تپه گوران لرستان یکی از نامدارترین و مشهورترین تپه‌ها در دنیاست و اشیای به دست آمده از منطقه، معروفیت جهانی دارد. اشیای فلزی این منطقه را در بیشتر موزه‌های معروف دنیا می‌توان دید و در اکثر دانشکده‌های باستانشناسی دنیا، به نوعی برنز قدیمی اصطلاح «برنز لرستان» گفته می‌شود. درباره اشیای این منطقه کتابهای مختلفی به زبانهای انگلیسی و آلمانی و فرانسوی در دنیا انتشار یافته است.

تپه «اسماعیل آباد» از تپه‌هایی است که اشیای به دست آمده از آن را به ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد نسبت می‌دهند. اشیای عتیقه فراوانی از این تپه حفاری شد که متأسفانه قسمت عمده آن بر اثر حفاری غیر علمی از میان رفت. از پایتخت ایلامی در منطقه شوش امروزی اشیای ذیقیمتی به دست آمده که سابقه آن را به ۴۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد نسبت می‌دهند.



اشیای زیادی از «تپه سیلک» کاشان به دست آمده که به ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد تعلق دارد. نقاشیهای روی ظروف سفالی به دست آمده از «تپه سیلک» کاشان بیانگر گویایی از هنر والای هنرمندان این منطقه است.

اما آنچه که منظور نگارنده این سطور است، غارت و چپاولی است که از گذشته‌های دور تا به امروز نسبت به اشیای عتیقه ایران به عمل آمده است. اشیایی که هر یک اثریه و میراث نیاکان ماست، اشیایی که سند ملیت و قومیت ماست، اشیایی که هر یک می‌تواند بیانگر قدرت و توانایی هنر هنرمندان پرورش یافته در این آب و خاک باشد. اشیایی که اگر در یک و یا در چند محل جمع و به صورت موزه ملی حفظ و نگهداری می‌شد دیگر احتیاجی به مطالعه کتاب تاریخ ایران نداشت. کافی بود تا هر عابری، چه ایرانی و یا خارجی، از کنارش عبور می‌کرد و با مشاهده آنها به ژرفای فرهنگ و هنر ایران پی می‌برد و به آن احترام می‌گذاشت. اما افسوس و حیف که اینطور نشد.

هنر ایران سالیان سال مورد تجاوز و غارت تجاوزگران داخلی و خارجی قرار گرفته است. چه آنهایی که به ارزش هنر هنرمندان پی می‌بردند و یا آنهایی که کوچکترین اطلاعی از هنر و فرهنگ نداشتند. طی سالیان دراز سرزمین ما بیش از آنکه از نظر وسعت و آب و خاک آسیب دید، از نظر تاریخ هنر نیز آسیب فراوانی دیده است.

با آمدن تجاوزگران به سرزمین هنرپرور و با فرهنگ و تمدن ایران زمین، علاوه بر غارت سرزمین ما، به خاطر بی فرهنگی، به کتابخانه‌های مملو از کتابهای علمی و فنی و تاریخی ما حمله کردند؛ آنچه را که توانستند با خود بردند و بقیه را به آتش کشیدند.

در سر راه خود، بنای نیمه ویران تخت جمشید و سایر کاخها را تا آنجایی که توانستند ویران و منهدم و متلاشی ساختند. صورتهای پادشاهان، امرا و سلاطین با قدرت و نفوذ ایران را که زمانی پشت امپراتوریهای رُم را به لرزه درمی‌آوردند ویران کردند. صورتهایی که با دقت و زحمت فراوان هنرمندان سنگتراش بر روی ستونهای نیمه ویران به جای مانده

بود، با سنگ و چوب و پتک ویران کردند. اگر شیشی را هم در سر راه خود می‌دیدند با لگد اسبها می‌شکستند تا چیزی از فرهنگ و تمدن ایران به جای نماند.

کتابهای علمی و فرهنگی، پزشکی، موسیقی، فنی، ریاضی و نجوم ما را به آتش کشیدند زیرا که خود بویی از تمدن و فرهنگ نبرده بودند.

در اینجا سخن از کتابهای موسیقی به میان آورده شد. بسیاری از مردم ایران وقتی سخن از موسیقی به میان می‌آید و شاید به دلیل دور بودن از تاریخ ایران، ناخودآگاه موسیقی را از فرهنگ ما جدا می‌دانند، و یا به دلیل آگاهی کم و یا به دلیل اینکه اینطور خواسته شده، موسیقی را هنری بیگانه می‌پندارند که وارد فرهنگ ما شده است. و یا تصور می‌کنند که موسیقی اصیل ایران از موسیقی تعزیه از بعد از اسلام در ایران شیوع یافته است. در حالیکه حقیقت جز این است. ما علاوه بر اینکه هنرمندان فراوانی در دوره اسلام، قبل و بعد از آن داشته‌ایم، آثار هنری در اثبات هنر موسیقی ایران نیز در دست داریم که هنر موسیقی ایران را به ۵۰۰۰ سال قبل نیز می‌رساند. رقم کوچکی نیست. با آنکه هنر گروهی در دنیا سابقه چندانی ندارد، اما ما پنج هزار سال قبل نیز هنر گروهی داشته و هنرمندانی داشتیم که با رهبری یک نفر، برنامه گروهی اجرا می‌کردند.

این موضوع چیزی نیست که برای نخستین بار و یا به خاطر غلو پنداری در تاریخ هنر موسیقی ایران مطرح می‌شود. این موضوعی است که حدود بیست سال قبل طی یک حفاری علمی در تپه‌ای به نام «تپه چغامیش» واقع در حوالی شهرستان شوش و دزفول به اثبات رسیده است. در آن زمان یک گروه باستانشناس، از یکی از دانشگاههای امریکا برای حفاری به ایران آمدند. این گروه برای مدتی در این منطقه از ایران به حفاری علمی پرداخت. همراه این گروه چند نفر ایرانی هم گروه را همکاری و همیاری می‌کرد. پس از مدتی ظروفی از دل خاک درآمد که تاریخ ساخت آن به پنج هزار سال قبل می‌رسید. در جداره چندین قطعه از اشیای به دست

آمده در این منطقه نقاشی جالبی ترسیم شده بود که مدت‌ها مورد بحث و بررسی و باعث بهت و تعجب گروه باستان‌شناسان که اکثراً از استادان معروف بودند قرار گرفت. نقاشی بر روی ظروف تصویر گروهی ارکستر را نشان می‌داد که به دور رهبر خود ایستاده و مشغول نواختن هستند. آلاتی از ساز و دهل و کرنا و دف و غیره را در دست داشتند.

این موضوع در آن روزها مورد بحث و تفسیر مجلات علمی و هنری دنیا قرار گرفت. ولی به دلیل اینکه مایل نبودند و یا نمی‌خواستند ریشه هنر موسیقی را به ایران نسبت دهند، خیلی زود موضوع خاتمه یافته تلقی شد. رییس این گروه باستان‌شناس که یکی از استادان بنام در دانشگاه‌های امریکا است در طی مأموریت خود در ایران دستور داده بود تا برای مکاتبه با دانشگاه و مقامات مختلف، سر نامه‌ها را با تصویری از این نقاشیها تزئین کنند. و اکنون در نامه‌های به‌جا مانده، تصویر گروه ارکستر «تپه جغامیش» بر روی آنها چاپ شده است. این گروه مدت‌ها در این منطقه به کار حفاری پرداخت که حاصل آن چندین شیء با ارزش و جزوهای دست‌نویس بود. اما متأسفانه رییس این گروه در یکی از روزهای اقامت در منطقه و طی کار در محل، ناگهان فوت می‌کند (؟) و کار گروه علمی ناتمام باقی می‌ماند. دستیار گروه که خانم استادی بودند جزوهای دستنویس را با خود به امریکا می‌برد تا پس از اتمام و چاپ، نسخه‌هایی از نتیجه تحقیقات را در اختیار دانشگاه ایران و اداره باستان‌شناسی ایران قرار دهد. مدتی پس از عزیمت این گروه از ایران، رژیم ایران تغییر می‌کند و آنچه که متأسفانه در دست این گروه مانده بود در اختیار دانشگاه‌های امریکا قرار می‌گیرد.

بعد از آمدن اعراب به سرزمین ما گروه‌های مختلفی از جمله مغول، علاوه بر مردم، به منابع فرهنگی و هنری نیز حمله کردند و بی‌رحمانه آنچه را که از گذشتگان به یادگار مانده بود ویران و منهدم ساختند. در قرون اخیر شیوة انهدام و ویرانی آثار و بناهای تاریخی شکل دیگری به خود گرفت. این بار ویران‌کنندگان از داخل بودند. اما به چه

طریق؟ از اوایل دوره صفویه، علاوه بر بناهای بسیاری که ساخته شد، دوره جدیدی نیز در هنر صنایع دستی ایران پدید آمد. در این دوران به تشویق شاهان، هنرمندان بسیاری به خلق شاهکارهای هنری پرداختند که هر یک نشانه‌ارزنده‌ای از هنر هنرمندان این دوره است. علاوه بر سدها کاروانسرا در گوشه و کنار مملکت، مساجد و بناهای بسیاری در این دوره ساخته شد. اصفهان در دوره صفویه یکی از معروفترین شهرهای دنیا به حساب می‌آمد. شهرت بناها، باغها، فرش‌بافی، پارچه‌بافی، منبت‌کاری، مشبک‌کاری، حکاکی، زری‌بافی، کاشیکاری و سایر هنرهای ظریفه در این دوران از مرزها گذشت و تا اروپا و امریکا گسترش یافت. با معرفیت اصفهان، گروههای بسیاری از سیاحان و جهانگردان به ایران، خصوصاً به اصفهان آمدند و علاوه بر نوشتن و تعریف آنچه را که می‌دیدند، به خرید و یا گرفتن هدیه و انعام از پادشاهان و هنرمندان و ثروتمندان پرداختند.

اما بالاخره این شهرت و معرفیت دوام چندانی نیافت، زیرا پس از انقراض دوره صفویه، قاجاریه طی سالیان متمادی به ویرانی آثار گذشتگان همت گماشت و شاید این بدشانسی مردم ایران بود. البته از دوره قاجار نیز هنرهای بسیاری به یادگار مانده، ولی در کنار این هنرها، ویرانیها و خرابیهایی نیز به جا مانده است. برای مثال باغ‌فین کاشان نمونه کوچکی از این ویرانیهاست. در دیواره شاه‌نشین این باغ، تصاویر و خطوط جالبی از دوره صفویه ترسیم شده بود که از ارزش و اهمیت بسیاری برخوردار بود. اما متأسفانه در دوره قاجاریه بر روی همین دیوار، یک لایه گچ کشیدند و دوباره روی آن را نقاشی نمودند. انسان در مقابل این قبیل ویرانیها بی‌اختیار از خود می‌پرسد: آیا محل و مکان دیگری برای اشاعه هنر دوران قاجار وجود نداشته است؟ چرا می‌بایست هنری را ویران و به جایش کار دیگری را جایگزین آن نمود. آیا مگر مردمان دوره صفویه ایرانی نبودند که قاجاریه در فکر انهدام آن برآمده بود؟ آیا مگر قاجاریه دشمن ایران و ایرانی بوده‌اند؟ شاید برخی سرزهرده در میانشان پیدا می‌شد، اما این دلیل بر آن نیست که به ویرانی هنر هنرمندان دوره قبل بپردازند.

آثار باستانی هر ملتی به منزله شناسنامه آن ملت و هویت ملی و مذهبی و تاریخی و فرهنگی و مفاخر ملی آن کشور است. حفظ و نگهبانی از آثار هنری و باستانی به دلیل منابع و ارزشهای مادی و معنوی بیش از حد آن در جهان بشریت، اصلی است شناخته شده، و قانونی است طبیعی و فطری و شرعی و عرفی و سیاسی و اجتماعی که در بین همه ملل جهان با هر نوع حکومت و هر قبیل طرز فکر و اندیشه و عملکرد رعایت می شود. در گذشته به دلایل فساد بیش از حد و تباهی و تیرگی جامعه و حکومتهای نالایق و ناشی و دزد و بی صلاحیت، بسی از آثار فرهنگی ما به تاراج رفت و در چهارچوب یک توطئه و دسیسه بین المللی، به مدت شست سال در اجرای قرارداد ننگین و اسارتبار بین دولتین فرانسه و ایران آثار باستانی و فرهنگی ما به دولت غاصب فرانسه واگذار شد. به موجب این قرارداد که در سال ۱۸۹۵ میلادی (۱۲۷۴ خورشیدی) و امتیازنامه سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۲۷۹ خورشیدی) بین دولتین ایران و فرانسه به امضا رسید، کلیه کاوشها و حفاریهای باستانشناسی در خاک ایران به دولت فرانسه سپرده شد. در حالی که باستانشناسان ایرانی حق نداشتند حتی یک بیل خاک وطن خود را از طریق علمی حفاری نمایند، دولت فرانسه می توانست در سرتاسر ایران با کلیه تجهیزات و امکانات فنی، حفاری نماید، بدون آنکه بازرسی خاصی از طرف دولت ایران اعمال گردد. قاچاقچیان فرانسوی آثار باستانی در قالب و چهره و پوشش باستانشناس و مستشرق و ایرانشناس

به ایران سرازیر شدند. آقایان «دمنکم» و «دمرگان» سالیان دراز شوش و خوزستان و سایر مناطق باستانی را تصرف نموده و هرچه را یافتند بدون معارض به کشور فرانسه و موزه‌های فرانسه منتقل نمودند. قرارداد فوق‌تا روز ۱۳۰۶/۷/۲۵ خورشیدی قابل اجرا بوده و در این روز ظاهرًا ملغی می‌گردد. ولی لغو ظاهری و صوری این قرارداد شرم‌آور به معنی کوتاه شدن دست فرانسویان نبود بلکه در همان روز و تاریخ بر اساس یک توطئه بین‌المللی و مشخص دیگری، دولت فرانسه، دولت ایران را ملزم می‌نماید که آقای پرفسور «آندره گدار» فرانسوی را به سمت مدیرکل اداره باستانشناسی ایران منصوب نماید. انتصاب پرفسور گدار نشان داد که دولت فرانسه با سد برابر نیرو به چپاولگریهای خود ادامه خواهد داد. گروه فرانسوی خوزستان و شوش همچنان به چپاولگریهای خود مشغول بودند. گدار و خانمش موزه وابسته و تحمیلی «ایران باستان» را بنیاد نهادند. این موزه که هیچگاه از روی اصول موزه‌داری اداره نشده است، به صورت انبار موزه‌های خارجی و رابط موزه‌های بیگانگان و رواج بازار سیاه عتیقه گردید و آلت دست باند‌های خرید و فروش آثار باستانی شد. دلالت عتیقه از این موزه به عنوان وسیله مناسبی برای فروش آثار باستانی ایران به گرانترین قیمت به دولت ایران استفاده نموده و در زمان آقایان گدار و «مصطفوی»، دلالت بین‌المللی مقادیر زیادی از آثار دزدیده شده خود را به قیمت‌های کلان به این موزه فروختند. از اواخر سال ۱۳۰۹ حفاری تخت جمشید به سرپرستی پرفسور «هرتسفلد» آمریکایی آغاز گردید. این پرفسور معلوم‌الحال تا دی‌ماه ۱۳۱۳ در سمت ریاست هیئت علمی تخت جمشید، این آثار باستانی بی‌همتا را به غارت برد و فاجعه عظیم و فراموش‌نشدنی دزدی تخت جمشید را آفرید و نفایس منحصر بفرد پارساگاد در این تاخت و تازهای فرهنگی به چپاول آمریکاییان رفت. هرتسفلد پای قاچاقچیان آمریکایی را به ایران باز نموده و از آن به بعد وظیفه خود را به دکتر «اریک اشمیت» آمریکایی محول نمود. آمریکاییان تازه بدوران رسیده و حریص، علاوه بر تخت جمشید و پارساگاد و



میلیاردها تومان سوءاستفاده، خود را مالک بقیه آثار باستانی نیز دانسته و مدت سی سال تخت جمشید را غارت کرده و بعد از نابودی این آثار، تفاله و بازمانده آن را که دیگر رمقی نداشت، به ما تحویل دادند.

در این احوال، ایتالیاییان در سیستان و بلوچستان بی سروصدا به حیف و میل آثار باستانی زابل و شهر سوخته، و آلمانی ها در آذربایجان به یغمای تخت سلیمان پرداخته، و بلژیک و شوروی نیز بی نصیب نماندند. در راس همه اینها دولت اسرائیل به قصد بهره برداری سیاسی و دزدی و انگیزه محو آثار فرهنگی ایرانیان و بریاد دادن تاریخ و تمدن چند هزار ساله ایران و اثبات دشمنی تاریخی با ایرانیان، عوامل قانون شناس و حریص خود را در پوششها و چهره های گوناگون باستان شناس و عتیقه شناس و صاحب نظر در مسائل عتیقه شناسی به ایران گسیل داشت. شوروی به تنهایی و مخصوصا موزه «ارمیتاژ» صاحب هشتصد هزار قطعه از آثار باستانی و کتب خطی و اسناد فرهنگی ایران شد. طبق مدارک موجود موزه های «متروپولیتن» امریکا و موزه بزرگ نیویورک و بنگاه شرقی شیکاگو و «بریتیش مزیوم» لندن و «لوور» فرانسه از آثار باستانی ایران پر شدند و اسرائیل به تنهایی صاحب یک موزه مستقل از آثار باستانی ایران گردید. بیگانگان و صهیونیستها که خود طراح چنین برنامه های شومی بودند، بدین وسیله توفیق یافتند مجموع آثار باستانی ایران را اعم از اسلامی و هخامنشی و «مادی» و غیره چپاول نمایند و بزرگترین لطمه ها را به تاریخ و فرهنگ ایران وارد سازند و به وسیله ایرانشناسان اجیر شده نظیر گیرشمن و گدار و دیگران، زمینه این چپاولگریها و تحریفات تاریخی را فراهم سازند و نقشه خود را با چنان مهارتی از فعل به عمل درآوردند و به مورد اجرا گذاشتند که متأسفانه اکنون نیز بسیاری از ملت ایران نمی دانند و بی خبر هستند که خارجیان میلیاردها تومان ثروت ملی و مذهبی و فرهنگی ما را به چه انگیزه های غارت کرده اند و قشر عظیمی از جامعه انقلابی و نیروهای مومن به فرهنگ ایران نیز هنوز از چنین نقشه ای بی اطلاع هستند و معلوم نیست این بی خبری تا به کجا ادامه یابد.



امید عطایی

ترازوی بی توازن تاریخ
(فصلنامه هستی، شماره ۴)

پژوهنده‌ای که به نوشته‌های تاریخ- به ویژه تاریخ ایران- می‌نگرد،
درمی‌یابد که ترازوی تاریخ تا چه اندازه شکسته است و سنجش نادرستی
دارد. درباره تاریخ با سه گونه نقد و نگرش روبرو هستیم:

(۱) غرب مآب.

(۲) غرب گرا.

(۳) اشتراکی (کمونیستی).

هر سه گروه از دیدگاه خود و با ترازوی بی تراز خویش، به تاریخ
ایران پرداخته‌اند و سبب بحران در هویت ملی ایرانیان گشته‌اند.

غرب مآبان، تاریخ ایران پیش از تازش عرب را آلوده به آتش پرستی و
مجوسی‌گری می‌دانند و از تازیان به گونه سروران و رهایی بخشان ایرانیان
یاد می‌کنند...

این، در حالی است که برای نمونه کوروش بزرگ در تورات به عنوان
«مسیح» یاد شده، و به اثبات رسیده که پایه‌گذاران فرهنگ و تمدن دوره
اسلامی ایرانیان بوده‌اند.

غرب گرایان به تجزیه تاریخ ایران (جدا کردن ایلام) و کاهش آن به
۲۵۰۰ سال پرداختند. سپس با بزرگ‌نمایی کشور کوچک یونان، رقیب
نیرومندی در برابر دولت هخامنشی آفریدند و با وارونه جلوه دادن
جنگهای ماراتون و سالامیس، پیروزیهای خیالی را در کتابها به ثبت



رساندند. مایه شگفتیست که ایران به مسابقات ضد ملی «دو ماراتون» اعتراض نکرده و خود نیز شرکت می کند.

غرب گرایان به گونه ای مطلق، بارها از تک سالاری (دیکتاتوری) شرقی در برابر مردم سالاری (دموکراسی) غربی، دم زده اند و شهریاران ایران را خود کامه نمایانده اند، در حالی که ایران همواره دارای شورایی از بزرگان و مهان بوده که پادشاه با ایشان به رایزنی می پرداخته است.

از سوی دیگر، این چگونه آزادی و دموکراسی بود که جام شوکران به دست سقراط می داد و دانشمندانی چون آناکساگوراس را به جرم بیان واقعیات علمی به تبعید می فرستاد؟! همه غرب در یونان، و آن هم در شهرکی به نام آتن، خلاصه می شود و بس.

آن چیزی که به نام دانش و فرهنگ یونانی شناخته شده، در واقع و در اصل، ایرانیست. دموکری و افلاتون شاگردان مغان دانشمند ایران بوده اند. به راستی بی شرمی است که یونانیان از خوان ایرانیان، بی دریغ بهره برده و به نام خویش کرده اند، حال آنکه به گفته سقراط، خطاب به یکی از یونانیان:

«اگر تو اجداد خود را در برابر اردشیر پسر خشایارشا نمایش دهی، بی گمان بر تو خواهند خندید. پس نیک بنگر تا ببینی که ما از حیث تبار و تربیت تا چه پایه از آنان کمتریم».

پس از یونانیان، رومیان نیز از فرهنگ ایران بهره ها بردند. آیین مهر را کیش رسمی خود نمودند؛ از مجلسهای ایران اشکانی به نام مهستان و کهستان برداشت کرده و مجلس سنا را درست کردند.

بیشتر امپراتوران آنان خود کامه و خونریز بودند و با دسیسه های پشت پرده به فرمانروایی می رسیدند. به راستی دموکراسی و مردم سالاری خیالی غرب، چه هنگامی برقرار بود؟!

گروه اشتراکی نیز راههای بس نادرست در پیش گرفتند. نه دیرزمانی پس از آنکه ایشان سخن از بردگی در ایران به میان آوردند، لوحهای هخامنشی خوانده شد و یکی از افتخارات ایرانیان آشکار گردید:

هیچ کارگری در ایران برده نبود و همه دستمزد می گرفتند.

از سوی دیگر، از آنجا که سرزمینهای بسیاری از ایران گذشته، در دست دولت شوروی بود، پس، تاریخهای جعلی و جداگانه به رشته نگارش درآمد تا سرزمینهای تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، آذربایجان شمالی (اران) و قفقاز و غیره، جدا از مام ایران معرفی شوند. دروغا که پس از فروپاشی شوروی، جمهوریهای ظاهراً استقلال یافته، به همان تاریخهای ساختگی پایبند هستند و سخنی از یگانگی و پیوستگی گذشته ایشان با پیکر ایران زمین نیست.

به هر حال این سه بینش، کفه ترازوی تاریخ را به سود خویش سنگین کرده و آن را درهم شکسته، و در این میان، بینش ملی ایران و روایت راستین آن، در گمنامی فرو رفته است. اگر چه، هر چند گاه، گفتاری و کتابی روشنگرانه منتشر می شود، اما در برابر بینشهای بیگانه، کم توان می باشد. پس بهتر است نویسندگان و مترجمان ایرانی، با آگاهی از پژوهشهای ارزنده و افشاگرانه ای که انجام شده، در نگارش و ترجمه نوشتارها، دقت بیشتری داشته باشند. هم اکنون نیاز فراوانی به انجام این کارهاست:

۱- ترجمه کتابهای ارزنده ایران شناسی که به زبانهای بیگانه نوشته شده است.

۲- چاپ کتابهای کمیاب و نیز کتابهای فارسی زبان بیرون از کشور.

۳- ترجمه نوشتارها و کتابهایی که به زبان پهلوی و دیگر زبانهای کهن ایرانی نگاشته شده.

افزون بر اینها، نویسندگان و نشریات می بایست به معرفی و نقد هر چه بیشتر و بهتر کتابهای مربوط به فرهنگ ایران بپردازند و نگذارند کتابهای ایران شناسی در مرداب بی تفاوتی و خاموشی فرو برود. در پایان پیشنهاد می شود که یک راهنما برای پژوهش و نگارش تاریخ و فرهنگ ایران، پیش رو نهاده شود تا نویسندگان از تکرار مطالب تحریف شده و مغرضانه به دور بمانند.

با آرزوی سرفرازی ایران.



مهین بانو اسدی

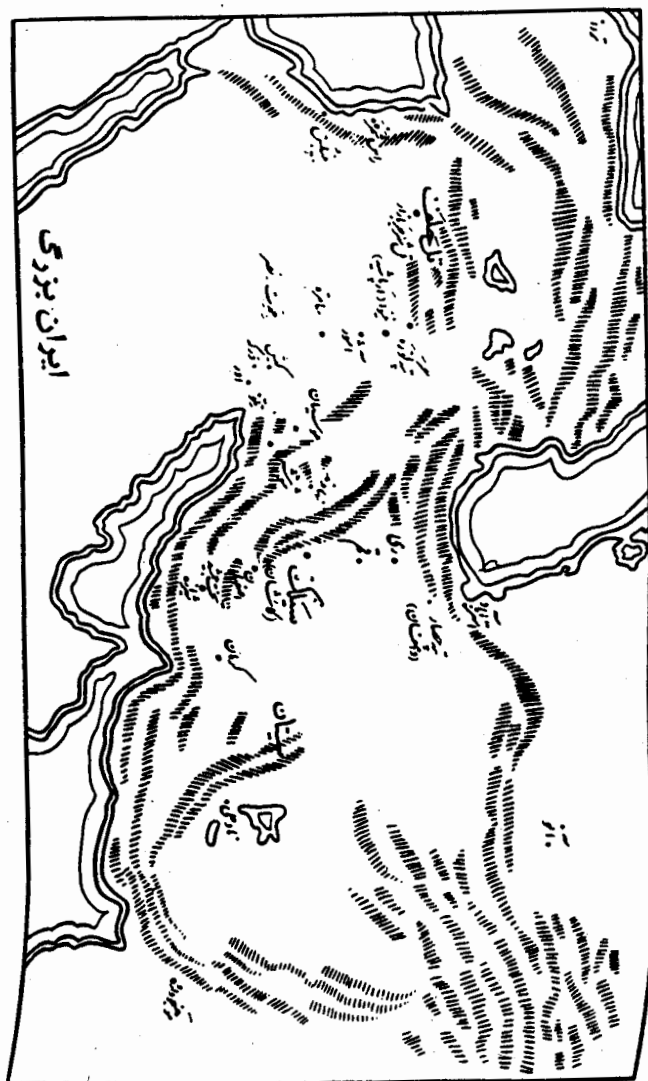
مرغ بوتیمار

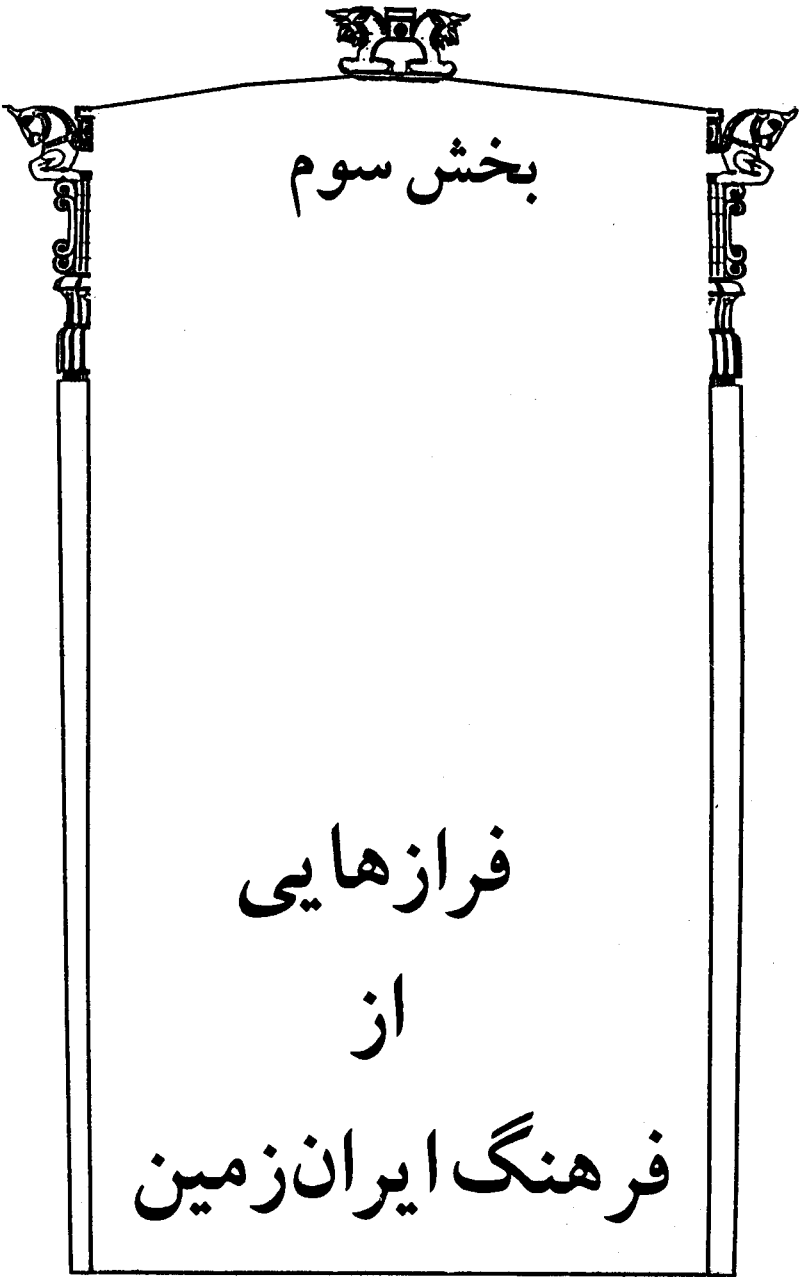
(ماهانامه فروهر، شماره ۳۲۰)

گرامی میهنم، ای خاکی ایران	نماد هستی و مهد دلیران
هزاران یادگار از روزگاران	به یادت مانده از آموزگاران
هنوز آن برق چشم شهریاران	بپیچد در دل دشت و بیابان
هنوز آن گام سربازان جانباز	خروش رادمردان سرافراز
به گوش آید ز ابر و باد و باران	ز تندرهای قلب کوهساران
همی آید به گوشم این نداها	توان بخشد به جانم این صداها

گرامی میهنم، پاینده مانی	هماره بر جهان تابنده مانی
تو دریایی ز قردانش و داد	بر آید خور از این دریای آزاد
بپیماید ره گردون به صد ناز	ز مهر او دزد جان دوصد راز
بیفتد پرتوآش گرم و دل افروز	بر این دریای ژرف و هستی آموز
کرانه تا کرانه روشنی بخش	فروغ مهر ایران اینچنین بخش
شود، از قهر هر مزد یگانه	به هر سو مهر جاویدان روانه

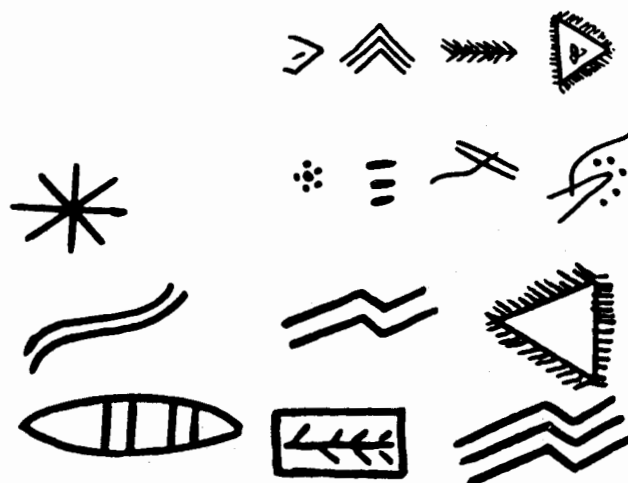
منم در ساحل و ماتم گرفته	وجودم را سراسر غم گرفته
تو ایرانی و دریایی پر از جوش	منم آن مرغ بوتیمار خاموش
به چشمم ناید از مهرت دمی خواب	که می ترسم ز دریا کم شود آب
که آن قهر و شکوهت تیره گردد	دو چشمانم از این غم خیره گردد





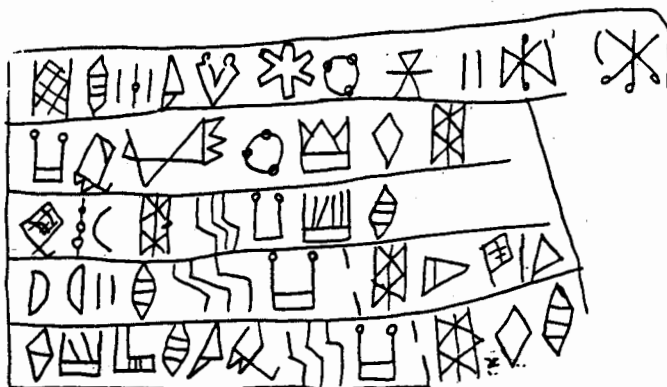
بخش سوم

فرازهایی
از
فرهنگ ایران زمین



چند نمونه از نخستین نمادهای خط در جهان که در جنوب شرقی ایران (تپه
یحیا) به دست آمده و ۶۵۰۰ سال پیشینه دارد.

نگارنوشته‌ای از غرب ایران (قم‌جق‌ای) با پیشینه بیش از شش هزار سال.



ایران در پس پرده تاریخ

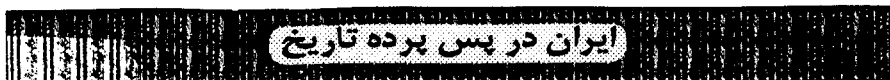
مقایسه حروف کوفی با اوستایی

(از روی کتیبه لاجیم)

اوستایی	کوفی	اوستایی	کوفی
𐬀	د	𐬀	ا
𐬁	س	𐬁	ه
𐬂	ر	𐬂	ح
𐬃	ل	𐬃	ک
𐬄	م	𐬄	و
𐬅	ن	𐬅	ز

ارقام اروپایی	ارقام کنونی	ارقام فارسی چند قرن پیش	ارقام فارسی ده قرن پیش	ارقام فارسی ده قرن پیش	عدد به حروف یا حرف اول آن	نام اعداد در پهلوی	نام اعداد در اوستا
1	۱	𐬀	𐬀	𐬀	𐬀	𐬀	𐬀
2	۲	𐬁	𐬁	𐬁	𐬁	𐬁	𐬁
3	۳	𐬂	𐬂	𐬂	𐬂	𐬂	𐬂
4	۴	𐬃	𐬃	𐬃	𐬃	𐬃	𐬃
5	۵	𐬄	𐬄	𐬄	𐬄	𐬄	𐬄
6	۶	𐬅	𐬅	𐬅	𐬅	𐬅	𐬅
7	۷	𐬆	𐬆	𐬆	𐬆	𐬆	𐬆
8	۸	𐬇	𐬇	𐬇	𐬇	𐬇	𐬇
9	۹	𐬈	𐬈	𐬈	𐬈	𐬈	𐬈

برگرفته از: دبیره / ذبیح بهروز





ایرانیان در رسوم و آداب بر سایرین سبقت و مزیت دارند و ما از قوانین مملکت داری و تدابیر کشوری و آداب پادشاهی و سیاست مدن و ملت پروری و برخورداری هر طبقه از طبقات مردم و ایفا به حفظ منافع آنها و صیانت حدود هر یک، آنچه آموخته ایم سراسر از ایرانیان فرا گرفته و از آداب ایشان برخوردار شده ایم. (جاحظ: تاج)

پادشاهان ایران به اندازه‌ای به نگاهداری علوم و باقی ماندن آن بر روی زمین علاقه داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه، و آفت‌های زمینی و آسمانی، گنجینه کتابها را از سخت‌ترین و محکم‌ترین چیزی برگزیدند که تاب مقاومت با هر گونه پیشامدی را داشته و پایداری و دوامش در مقابل سیر و گردش زمانه، زیاد بوده، و عفونت و پوسیدگی کمتر به آن راه داشت. و آن پوست درخت «خدننگ» بود که به آن «توز» گویند. چنانکه هندیان و چینیان و مردم سایر ملل و اقوام در این کار از آنان پیروی نموده و حتا برای سختی و محکمی، و همچنین نرمی و دوامی که داشت، کمان تیراندازی را نیز از آن ساختند. (ابومعشر: اختلاف‌الریجات)

دیریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
نمانیم کین بوم ویران کنند	همان غارت از شهر ایران کنند
ز شاهی و از رای و فرزانیگی	نشاید چنین هم ز مردانگی
نخوانند بر ما کسی آفرین	که ویران بود روی ایران زمین

(فردوسی توسی)

ایرانیان کتابی دارند به نام کهن‌نامه که منصبهای مملکت ایران در آن هست و آن را به ششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتاب از قبیل آیین‌نامه است و معنی «آیین‌نامه»، کتاب رسوم است در چند هزار ورق که جز به نزد موبدان و دیگر صاحبان مقامات معتبر یافت نشود. (مسعودی: التنبيه والاشراف)

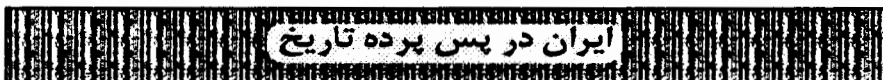


کتابی منسوب به یکی از حکمای باستانی بوده که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکتشان بوده و مردم دوره طهمورث و پارسیان پیش از آنها، آن را ادوار هزارات می نامیدند و بسیاری از علمای هند و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان فارسیان و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه بابل بودند، گردش سیارات هفتگانه را از آن استخراج می نمودند. و این زیج را از میان سایر زیجهای آن زمان، بدین جهت برگزیدند که در آزمایش از همه صحیح تر، و مختصرتر از همه بود. و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج، و آن را زیج شهریار، یعنی پادشاه زیجها - نامیدند. (الفهرست ابن ندیم؛ گفتار ابو معشر)

مزن زشت بیغاره زایران زمین	که یک شهر ازو، به ز ماچین و چین
به هر شه بر از بخت چیر آن بود	که او در جهان شاه ایران بُود
به ایران شود باژ یکسر شهان	نشد باژ او هیچ جای از جهان
از ایران جز آزاده هرگز نخاست	خرید از شما بنده، هر کس که خاست
وفا ناید از تُرک هرگز پدید	وز ایرانیان جز وفا، کس ندید
شما بت پرستید و خورشید و ماه	در ایران به یزدان شناسند راه
سواران ما، هم دلاور ترند	یکی با سه از چینیان همبرند

(اسدی توسی)

وقتی در صدد تحقیق منابع نبوغ ایرانی برآییم، نمی توان منکر این مطلب شد که روشنایی سحرانگیز این کشور - که با اثرات ارتفاع از سطح دریا و خشک بودن زمین ترکیب می شود - سهم بزرگی در ایجاد این نبوغ بر عهده داشته؛ اگر مرکز فلات خشکترین نقطه روی زمین است، کانون زیباترین درخشنده گیهای جهان نیز هست. در هیچ نقطه دیگری برای ما پیش نیامده که به سادگی به زمینی وارد شویم که آسمانی گشته باشد. انسان در





این سرزمین، در جهان پاکی و تنزه است. با این وصف چگونه ممکن است به یاد نیاوریم که در دوران زرتشت هستیم که در آن، اهورامزدا بزرگترین خدایان است و هموست که آسمان و نور است و مظهرش آتش؛ ولی چنین خدایی نمی تواند تصویری داشته باشد. (ژرژ سال)

ایران از دیدگاه من پلی است مظهر زیبایی و لطف؛ و آن هم پل فیروزه. من آن لحظه ای که تمام چلچراغهای تالار آینه را در کاخ مرمر خاموش کردند و به جای آن، شمع برافروختند، هرگز فراموش نخواهم کرد. در آن لحظه حس کردم که به عالم بی کران رفته ام و همه کیهان را در قلب یک الماس می بینم. این تابناکی و شکوه، قلب هر تازه واردی را به لرزه می آورد. از خود می پرسم چگونه می توانم درها را باز کنم و خوانندگانم را به آن سوی پل فیروزه رهنمون شوم؟ هیچ کتابی مانند قلب و روح نمی تواند اسرار دیدار مرا از ایران باز گو کند. (دولف بنی)

همه عالم: تن است و ایران: دل نیست گوینده زین قیاس، خجل
چونکه ایران: دل زمین باشد دل ز تن به بُود، یقین باشد
(نظامی گنجوی)

فنون کشاورزی و فلزکاری و مبانی اندیشه های دینی و فلسفی و نوشتن و علم اعداد و نجوم و ریاضی از سرزمینی که امروز خاورمیانه خوانده می شود آغاز گشت و سرچشمه بسیاری از این امور فرهنگی از فلات ایران بود. هرگاه تأثیر ایران در ادیان مهم جهان وجود نداشت، هیچ دین مهمی به صورت امروزی خود نبود.

چون واحد مقیاس زندگی تاریخی ایران باشد، یونان جز واقعه ای

افتخارآمیز و عظمت روم جز پرده‌ای از نمایشنامه جهانی جلوه گر نمی‌شود. نمودی با چنین عظمت و نیرومندی، آدمی را در صحنه تاریخ به اشتباه می‌اندازد. نه تنها تاریخ آسیا، بلکه تاریخ جهان هم تا زمانی که منابع قدرت ایران کشف و بیان و اندازه‌گیری نگردد و درست فهم نشود، درنیافتنی خواهد ماند. (آرتور پوپ)

۱۲۹

هان ای دلِ عبرت بین، از دیده نظر کن هان
ایوانِ مدائن را آیینۀ عبرت دان
گوید که تو از خاکی ما خاک تویم اکنون
گامی دوسه بر ما نه، اشکی دوسه هم بفشان
آری چه عجب داری کاندلر چمن‌گیتی
جغدست پی بلبل، نوحه‌است پی الحان
کسری و ترنج زر، پرویز و تره زرین
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
گر زاد ره مکه توشه است به هر شهری
تو زاد مدائن را بر تحفه ز پی شروان
هر کس برد از مکه سبجه ز گِل حمزه
پس تو ز مدائن بر سبجه ز گِل سلمان
(خاقانی شروانی)

تا جایی که در تاریخ زندگی بشر دانسته شده هیچ قوم و ملت شرقی مانند ایرانیان تا این حدود در باخترزمین مؤثر نبوده و سهمی چنین بزرگ در متشکل ساختن و ایجاد فرهنگ بشر نداشته است. (ج. ه. آلیف)

از همه سرزمینهای خاورمیانه، ایران شاید هم محافظه‌کارترین و نیز با ابتکارترین آنها باشد. در برابر مصر و سوریه که در دو هزاره اخیر تاریخ، دگرگونیهای بسیار پذیرفتند، ایران بسیاری از میراث خویش را حفظ کرده است. ایران با وجود گرایش به آیینی نو، همچنان آیین زرتشت و رسوم آداب کهن را نگاه داشت. (ریچارد فرای)

ایران در پس پرده تاریخ

ایران در تمدن جهان نفوذ داشته است. ما می‌توانیم بسیاری از دلایل این امر را به روشنی در هندوستان و چین و روسیه و یونان و ایتالیا، و باقی را از روی استنتاج در ژاپن پیدا کنیم. (پ.ر. مودتن)

نخستین ملتی که دانشمندانش قبل از مصری‌ها - و بنابراین خیلی پیشتر از یونانیان - به آموزش فلسفه پرداختند و مدارس برای آموختن آن داشتند، ایرانیان بودند. (هرودت)



۱۳۰

ایرانیان بی‌گمان نخستین آموزگاران جهان بودند و آنچه مردم دیگر دارند، از ایرانیان آموخته‌اند. (پرفسور همیت)

سرآغاز تاریخ ایران تا پانزده هزار سال به عقب می‌رود. (دایریت ویزون)

هنگامی که مصر تازه هنر کوزه‌گری را در مرحله ماگدالینی (در حدود ۶ تا ۹ هزار سال پیش از میلاد) آغاز کرده بود مردم شوش به کار نقاشیهای زیبا روی کاشی می‌پرداختند و در مرحله سولترین (در حدود ۹ تا ۱۲ هزار سال پیش از میلاد) بودند. این حقیقت نشانه آنست که ایلام از لحاظ پیشرفت، یک دوره کامل پیش از مصر بوده است. (فلیندر پتری)

تمدن ایران از اهرام مصر قدیمتر است. در هفت هزار سال پیش از میلاد در سراسر خاک ایران کمتر نقطه‌ای یافت می‌شد که در آن جنگل و مراتع طبیعی نباشد. اگر غیر از این می‌بود تمدن عظیم آریایی در ایران به وجود نمی‌آمد. (کرونین)

ایران در هفت هزار و پانصد سال پیش از صنعت پتروشیمی برخوردار بوده است. (دایریت برایدوود)

ما در چغامیش [خوزستان] دریافتیم که ریشه این فرهنگها نزدیک به

ایران در پس پرده تاریخ



شش‌هزار سال پیش از میلاد است. سفالهای این دوران با چیرگی خاص صیقل یافته و نقاشی شده‌اند که نسبت به آن زمان بسیار پیشرفته بوده است. چغامیش دلیل قاطعی به دست می‌دهد که دشت شوش بخش جداناپذیر تمدن «آغاز نوشتن و خواندن» بوده است؛ نه آنکه پاره‌ای از نشانه‌های فرهنگی خود را از دیگران گرفته باشد. روی یک مهر چهره بزرگ تیراندازی دیده می‌شود که افزارهایش یکایک، پیدا است. این نمایه کهن که تاکنون در هیچ کجا مانند آن دیده نشده، گروهی را نشان می‌دهد که با گامهای نظامی راه می‌روند و نمایشگر یک واحد نظامی آموزش دیده هستند. (دلوکاز + کاتورد)

یکی از اختراعات ایرانیان: شیشه است که مورخین مغرب زمین آن را منسوب به فنیقی‌ها کرده‌اند. اگر شیشه در فنیقیه اختراع شد برای چه در یونان مورد استفاده قرار نگرفت؛ در صورتی که بین آن دو کشور رابطه دائمی برقرار بوده و چرا «استرابون» یونانی پس از اینکه وارد ایران شد، از دیدن شیشه پنجره در ایران مبهور گردید؟ (ذبیح‌الله منصوری: ایران سرزمین جاوید)

اصل رشد با تاریخ ایران آغاز می‌گردد و تشکیل شاهنشاهی ایران بطور مخصوص آغاز تاریخ جهان است. (هگل)

ایرانیان نخستین ملتی بودند که امپراتوری جهانی به وجود آوردند و روح عدالت و آزادمنشی را که تا آن زمان بر بشر مجهول بود بسط و اشاعه دادند. (رمان گیرشمن)

یکبار خشایارشای هخامنشی در یکی از لشگرکشی‌هایش در خانه «داماسیپوس» میهمان نواز و توانگر توقف کرد. خشایارشا مغان دانشور خویش را نیز به همراه آورده بود و چون از شهر «آبدار» بیرون می‌رفت، تنی چند از ایشان را باقی گذاشت تا علوم مختلف را به فرزندان داماسیپوس بیاموزانند. حکیمان ایرانی که به دموکریتوس، پسرک خردسال، درس



می دادند، به بسیاری از چیزها طوری نگاه می کردند که با نحوه دید یونانیان فرق داشت. آنها کسانی را که بت می پرستیدند و به خدایان ایمان داشتند، احمق می شمردند. آنها به شاگردان خویش یاد می دادند که دو عالم وجود دارد: عالم کبیر، یعنی جهان؛ و عالم صغیر، یعنی انسان. (ایلین سگال)

رساله ای به نام «خبث طینت هرودت» از مؤلفان یونان باستان باقی است که عموماً آن را از پلوتارک می دانند. اگر این نسبت درست باشد، همانطور که از عنوانش پیداست، انتقاد مؤلفان باستان بحدی شدید بوده که حتی هرودت را به «خبث طینت» متهم کرده اند. در انگلستان یکی از مورخان معروف به نام سایس Sayce با جمعی دیگر که پیرو مکتب او می باشند و قسمت اعظم مطالعات خود را به هرودت و آثار او اختصاص داده اند عقیده دارند که هرودت از صداقت علمی و امانت قلمی که سرمایه اصلی هر مورخی است، بی بهره بوده است. این دسته از مورخان هرودت را متهم می کنند که به آثار مؤلفان قدیم دستبرد زده و با اینکه مطالب آنان را در کتاب خود نقل کرده نه تنها نامی از آنان نبرده بلکه آنان را به دست فراموشی سپرده و کوشیده است اطلاعات تاریخی و جغرافیایی آنان را به حساب خود گذارده و خود را مطلع تر از آنچه بوده است به خوانندگان معرفی کند. (هادی هدایتی)

دستگاه اداری ایرانیان توفیق یافته بود تا مورد اعتماد و اطمینان مردم سوریه واقع شود. سوریه در شاهنشاهی ایران ادغام شده بود و ایرانی ها توانسته بودند حسن و امداری به شاهنشاهی را در مردم سوریه به وجود آورند. سوریه ای ها از اینکه نسلها جزو آن شاهنشاهی بودند که ابر قدرت جهانی - و به تحقیق تنها ابر قدرت جهانی محسوب می شد - احساس افتخار می کردند. (مری بوسی)

زمان تسلط ایرانیان بر مصر (۵۳۰ تا ۳۳۰ ق.م) قرائن و نشانه های



فراوانی حکایت از تجدید حیات و شکوفایی رشته‌های هندسه و دانش نجوم و اخترشناسی در مصر می‌کند. پیش از پادشاهی کبوجیه هیچگونه نظم و حسابی در کبیسه کردن وجود نداشته است. در این دوره شاهد پیدایش نظریه قمر و سیارات و تدوین نظام کبیسه کردن و تلاش و کوشش در رسد اجرام سماوی هستیم. بدون تردید در عصر ایرانی تقسیم دایره البروج به دوازده بخش برابر برجهای منطقه البروج عملی شده است. (بارتل. ل. و اندرودن)

رسم بردن آتش مقدس در پیشاپیش قیصران روم به نشانه جاودانگی قدرت آنان، از زمان داریوش بزرگ و سنن دیگر ایران باستان سرچشمه می‌گرفت. خاورزمین ایرانی در آن زمان تأثیری عظیم بر سازمانی سیاسی و سلیقه هنری و افکار و عقاید دینی رومیان نهاد. گسترش مهرپرستی که همواره به ریشه ایرانی خود افتخار می‌کرد، همراه با نفوذهای دیگر ایرانی بود. (فرانز کومون)

«تیر پارتی» ضرب‌المثل بود و هنوز نیز هست. مولفان دوره اخیر باستان از وحشتی که نخستین بار از دیدن تیراندازان زره‌پوش پارتی احساس کرده بودند، توصیف جاننداری به دست می‌دهند. آنچه را که رومیان در دشمنان خود می‌ستودند و می‌کوشیدند از آنها بیاموزند، تحرک و راهبرد نظامی ایشان و حرکات غافلگیرانه سواران بادپایشان بوده است. (اوتو کورد)

اشکانیان نه تنها در برابر رومیان ایستادند، بلکه از اول تا آخر، آزادی را که در روم نمی‌شناختند، نگاه داشتند. از رومی‌ها در مدارا و آزادمنشی نسبت به بیگانگان بالاتر و با آنان در صنعت و پیشرفتهای مادی برابر بودند. (ژ. رولینسون)

مجموعه قوانین حقوقی رومیها نیز به مانند خود آنها همواره برای من منفور باقی ماند چرا که این راهزنان می‌خواستند بدین وسیله، راهزنی خود

را محفوظ نگاهدارند و سعی بر آن داشتند تا آنچه را که با شمشیر به غارت برده بودند، با توسل به قانون، محافظت کنند. (هاتیریش هاینه)



۱۳۴

سلطنت تیرداد اول (۵۳-۱۰۰ م) سرآغاز فرمانروایی سلسله آرساسیدها (آرشاکانیها) از نسل و تبار اشکانیان ایران است که مقدر بود به مدتی بیش از سه قرن بر ارمنستان حکومت کنند و حتا دویست سال پس از انقراض شاخه اصلی این خانواده که بر ایران سلطنت می کردند، پایدار بمانند. تیرداد اول، دوران سلطنتی بسیار طولانی داشت و این خود، دوران رفاه و عزت و تقویت برای ارمنستان شد. به نظر می رسد که ملت ارمنی به این پادشاه علاقمند بوده باشد؛ پادشاهی که به کشور خود، نخست اسلحه در دست، چنان دلاورانه خدمت کرده بود و سپس با رفتار در عین حال سنگین و ماهرانه خود در برابر رومیان توانسته بود احترام و اعتماد ایشان را جلب کند. ارمنستان در مناقشات بین روم و اشکانیان دخیل بود و بدیهی است که چون سلسله جدید پادشاهی آن کشور خویشاوند اشکانیان بود، اغلب اوقات به هواداری اشکانیان برمی خاست. از زمان روی کار آمدن سلسله آرساسیدها (اشکها) ارمنستان تأسیسات متعددی را به همان شکل که در نزد اشکانیان وجود داشت پذیرفته بود و نفوذ تمدن ایرانی به نحوی کاملاً آشکار روی تمدن ارمنی آن دوران احساس می شد. (هراند پاسدریاجیان)

از نظر تاریخ هنر، میراث ایران برای دنیای بیژانس دارای اهمیت فوق العاده است و می توان پرسید اگر تاثیر ایران در روزگار قدیم نبود، آیا شیوه معماری روم شرقی که آنگونه پیشرفت و ترقی کرد، هرگز صورت خارجی به خود می گرفت؟ (تالوت رایس)

عینک که اصل آن آینهک می باشد، از اختراعات ایرانیان است. پرفسور پوپ در کتاب «هنرهای زیبای ایران» عکس دسته یک عینک را در کتاب خود چاپ کرده که مربوط به قبل از میلاد است و در ایران به دست آمده و هیچ فرقی



با دسته های عینک امروزی ندارد. در بیمارستان «گندی شاپور» یک شعبه کحالی وجود داشت که به بیماران، عینک می دادند. اعراب استعمال عینک را از ایرانیان آموختند. (ذبیح الله منصوری، غزالی در بغداد)

نفوذ ساسانیان در شماری از نقشه های آرایشی معماری بیزانس، موزاییکهای انتاکیه، و به ویژه در ابریشمهای نقشدار عالی پوشیده از نقش جانوران واقعی و افسانه ای که کارگاه های پادشاهی ساسانی را در سراسر اروپا بلندآوازه کرده بود به چشم می خورد. در مسائل فکری، ایران نشان داده که بسیار کنجکاوتر و پذیرنده تر از بیزانس است. (ینا گارویان)

پژوهشگران فرهنگ، از تاریخ ایران که اهمیتی فراوان دارد، بسیار غافل مانده اند. ایرانیان نخستین قوم آریایی بودند که بزرگترین شاهنشاهی جهانی را که تا آن روز دیده نشده بود، بنیاد نهادند.

امپراتوران روم و بیزانس پاره ای از اندیشه های حکومتی را از فرمانروایان ساسانی اقتباس کرده بودند. دیوکلتیانوس امپراتور که از ۲۸۴ تا ۳۰۵ م. حکومت داشت، سلسله مراتب کاملاً سازمان یافته ای از مقامهای دولتی پدید آورد که بدون شک تا اندازه ای از ایران الهام گرفته بود. تشریفات درباری مفصل بیزانس نیز از ایران گرفته شد: مقامهای دولتی فرمانبردار، سرفرود آوردن در برابر امپراتور، پوشاکهای پُر زرق و برق، استفاده فراوان از طلا، همه نشانه تأثیر ایران است. اندیشه امپراتوری جهانی که امپراتوران بیزانس ابراز می داشتند نیز آشکارگر برداشتهای ایرانی است. به همین علتهاست که هیچ پژوهشی درباره تمدن کهن بیزانس کامل نیست، مگر آنکه به همسایه نیرومند آن - ایران - بپردازند. در هنر بیزانسی، سرچشمه طرحهای سنتی جانوری و اشکال گیاهی از ایران و کشورهای زیر نفوذ ایران است. یونانی ها، رومی ها و مردم سده های میانه، نظام ضرب سکه ایرانی را تقلید کردند. (هنری لوکاس)

گرومی اندک از متخصصان مالی می دانند که کلمه چک cheque یا



اصطلاح تضمین سند از زبان پهلوی به زبانهای اروپایی رفته و آنها از ابداعات موسسات بانکی ایران در اوایل قرون وسطی می‌باشند. بازرگانان مسیحی سوریه بعدها برات را از ایران اقتباس کردند و به مغرب رسانیدند. (رمان گیرشمن)

در دنیا مینیاتور تا حدی به عنوان یک نقاشی ایرانی شناخته شده است و منتقدان هم نقاشی چین را متأثر از نقاشی ایرانی می‌دانند که از طریق مانی نقاش، در دوران ساسانیان به آن سرزمین راه یافته است. نقاش چینی از نقاشیهای مانی پیامبر ایرانی متابعت کرده و چون مانی نقاش، حالت روحانی و عرفانی و پیامبری داشته است، امروزه نقاشان چین نیز، همان مقام و ویژگیها را برای خود قائلند و مانند یک روحانی نزد مردم احترام دارند. (جواد حمیدی)

کمتر مملکتی است که از حیث عظمت و اقتدار و ثروتمندی به پای ایران دوره ساسانی رسیده باشد. در این دوره تیسفون قائم مقام شوش و بابل گردید و به جای آیین خشن ارباب انواع پرستی و شرک، مذهب یگانه پرستی مزدیسنا استقرار یافت. (ژان دیولاوا)

دوره ساسانیان برای تاریخ، مهمترین دوره‌های باستانی است. این دوره به تنهایی برای تاریخ ایران مهم نیست بلکه برای همه جهان اهمیت دارد. هرگز نفوذ اخلاقی مشرق در مغرب کاملتر از این دوره نشده و ایران مرکزی بوده که همه چیز از آنجا آغاز و همه به آنجا پایان می‌پذیرفت. شاهنشاهی ساسانیان که در مرکز سه امپراتوری زمان: بیزانس، چین و هند قرار داشت، برای چهار قرن پل مبادلات فکری بشر بوده است. (ژ. دارمستر)

آوازه گران مانوی عامل انتقال پاره‌ای مفاهیم اخترشناسی و ریاضی از حوزه ایران به چین بوده‌اند. در زمینه هنر، چین نفوذ ایران را از سده چهارم



میلادی به گونه انتقال کمابیش مستقیم از استانهای شرقی ساسانی تجربه کرد. اشیای زرین و سیمین و بافته‌هایی که صنعتگر چینی را در بالاترین مرحله تاثیر ایرانی در زمینه طرح آرایشی نشان می‌دهند، دقیقاً به نیمه یکم سده هشتم میلادی تعلق دارند. (ویلیام واتسن)

در قرن هفتم میلادی، تمدن ایرانی در شهر «چانگ‌آن» پایتخت چین نفوذ زیاد داشته و مردم علاقمند به پوشیدن لباسهای ایرانی و تقلید مدهای ایرانی شده بودند. مردها شلوار می‌پوشیدند که پوشش مخصوص مردهای ایرانی بوده و زن‌ها دامنهای بلند که تاروی پاها می‌رسیده و لباس مخصوص زنان ایرانی بوده است.

مردها به اسب سواری و یک نوع بازی چوگان که شبیه بازی چوگان ایرانی بوده علاقه پیدا کرده و کم‌کم یکی از محبوبترین ورزشها بین جوانان طبقات ثروتمند چینی، بازی چوگان ایرانی گردید.

در تاریخ امپراتوری تانگ نوشته شده است که در زمان امپراتوری «مینگ‌هوانگ» دربار امپراتور کاملاً تحت تسلط و نفوذ تمدن ایران بوده است. موسیقی ایرانی بسیار مورد علاقه بزرگان و مردم چین - مخصوصاً امپراتور - بوده و در اغلب مواقع به ویژه شبها در دربار و تالارهای کاخهای سلطنتی و تالارهای عمومی، موسیقی ایرانی نواخته می‌شد.

نان مخصوص ایرانی که گرد بوده و از آرد گندم پخته می‌شد با کیک ایرانی مورد علاقه و توجه مردم بوده و به مقادیر زیاد مصرف می‌شده است. (ریوآچی هیشی)

بزرگترین منبع و بادوامترین و مشخص‌ترین خدمت ایران به جهان، در رشته صنایع بود. هنگامی که اروپا در جهل و تاریکی بسر می‌برد فرهنگ اسلامی نیمی از جهان را منور ساخت و گرچه نواحی دیگر در این قسمت شرکت داشتند لیکن منبع اصلی و سرچشمه این نور، ایران بود. (آرتور پوپ)

هر آنچ آفریدست بر آدمی ز پاکی و خوبی و از مردمی
در ایرانیانست یکسر پدید چو ایران، جهان آفرین نافرید
(ایران‌شاه ابی‌الخیر)



«الحلاج» در میان ایرانیان به مناسبت هوش سرشار و تسلط بی‌نظیری که در اقسام بازیهای فکری بخصوص شطرنج داشت، شهرت فراوانی پیدا کرده بود. «نظام پارسی» در یک زمان می‌توانسته دو بازی چشم‌پسته و یک بازی معمولی را با هم آغاز کند و با موفقیت به پایان برساند. «علاءالدین تبریزی» بزرگترین بازیکن در زمان تیمورگورکانی بود و نیز حقوق‌دان برجسته‌ای به شمار می‌رفت. این شخص به اندازه‌ای به بازی شطرنج مسلط بود و غیرقابل شکست جلوه می‌کرد که روزی تیمور به او گفت: «همانگونه که من در سیاست و جنگ، همتا ندارم، تو هم در عرصه مبارزات شطرنج، بی‌همتا و منحصری».

بهترین میوه‌های اروپا ممکن نیست از حیث طعم و عطر و گوشت ضخیم و پرآب با هلوهای اصفهان برابری کند. شاه‌عباس شهر اصفهان را از هر حیث آباد و ثروتمند کرد. طولی نکشید که این شهر دارای ششصد هزار سکنه گردید و با جمعیت پاریس در عهد لویی چهاردهم به رقابت پرداخت و خلاصه آنکه در طول مدت کمی از حیث تجمل و شکوه و ثروتمندی و ابنیه و قصور عالی بر تمام شهرهای بزرگ آسیا و اروپا برتری پیدا کرد.

اسبان ایرانی برای راهپیمایی نظیر ندارند. بسیار بردبار هستند و مشقت راه را تحمل می‌کنند و مانند اسبان اروپایی سست و بی‌طاقت

نیستند.

در هیچ جا کاشیهایی صافتر و درخشانده‌تر از کاشیهای امامزاده یحیا پیدا نخواهد شد. به واسطه صفات و خصائص ممتازی که دارند به مراتب بر کاشیهای بناهای اسپانیا و ایتالیا و حتا نقاشیهای روی کاغذ برتری دارند. زبان ایرانی با فصاحت بیان و لطافت ادبی آرایش یافته و شنیدن آن مطبوع است. (ژان دیولاوا)

۱۳۹

«گوگن» نقاش معروف، پس از زیر پا گذاشتن سراسر شرق، در نامه‌ای به یک منتقد نوشت: کاش هنرمندان ما اینقدر به هنر چین و هند توجه نمی‌کردند و مدتی به هنر ایران می‌پرداختند. (جیب‌آیت‌اللهی)

ادب ایران از سرچشمه کمال مطلوب انسانی و ابدیت فکر و سخن الهام گرفته و آثاری به وجود آورده که به اندازه آثار یونان و روم، جهانی را متمتع کرده است. (ایمل گروسه)

«جونز» در نامه‌هایی که به «کنت رویج‌کی» نوشته است، یادآور می‌شود که تمامی شاهنامه را از آغاز تا انجام، دوبار به دقت تمام خوانده و به قدری تحت تأثیر فردوسی قرار گرفته بوده که می‌خواسته است به پیروی از وی تاریخ باستانی انگلیس را به رشته نظم کشد؛ اما این نقشه روی عمل به خود ندید. جونز در بیان اهمیت مقام فردوسی، شرح مفصلی نگاشته و در مقایسه میان شاهنامه و ایللیاد هومر به این نتیجه برخورده است که در بین اشعار حماسه سرای ایرانی و سخنسرای یونانی، افکار همانند، فراوان است و در وجود این دو نابغه عالم شعر، نیرویی خلاق که جوهر آثار منظوم است، به تمام معنا وجود داشته است.

«ملکم» به شعر فارسی علاقه شدیدی داشت و به همین سبب در میان نوشته‌هایش کرا را به آثار مهم‌ترین سرایندگان فارسی زبان اشاره کرده است. مطالعه دقیق شاهنامه، وی را مجاب ساخته بود که فردوسی - آن شاعر

حماسه سرای بزرگ ایران- از هر جهت به هومر، حماسه سرای مشهور یونانی، شباهت دارد. مزیت شاهنامه بر «اودیسه» هومر آن است که اشخاص اساطیری شاهنامه یا قهرمانان حماسه ملی ایران، به مراتب زنده تر و بهتر از دلاوران داستانهای حماسه پرداز یونانی اند. (سیر فرهنگ ایران در بریتانیا)



در «کربلا» زبان فارسی دوشادوش زبان عربی رواج داشت. در بازدید از شهر و بازارهای «سلیمانیه» تحت تأثیر ظاهر زیبای کردها قرار گرفتم. چیزی که بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار داد، مدرسه کوچکی در داخل بازار بود که در آن، ریش سفید موقری به بچه های ۹ ساله، خواندن بوستان، اثر شاعر فارسی زبان: سعدی را می آموخت. بعدها متوجه شدم که زبان فرهنگی کردهای عراق و همچنین کردهای ایران، فارسی است. شاید همین نمونه شاهی بر واقعیت این نظریه باشد که ادبیات و حتا زبان فارسی، روزگاری زبان لاتین مسلمانان مشرق زمین بوده است و قلمروش از استانبول تا بنگال. (آرچیالد روزولت)

شناسه دفترها

آذربایجان واران

عنایت‌الله رضا؛ انتشارات ایران زمین، ۱۳۶۰

آن‌سوی چهره‌ها

ناصرالدین صاحب‌الزمانی؛ انتشارات عطائی، ۱۳۴۳

آیین مهر

هاشم رضی؛ انتشارات بهجت، ۱۳۷۱

از این اوستا

مهدی اخوان ثالث؛ انتشارات مروارید، ۱۳۴۴

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران باستان

اسدالله بیژن؛ ۱۳۱۶

ایران را از یاد نبریم

محمدعلی اسلامی ندوشن؛ انتشارات توس، ۱۳۵۱

ایرانیان

آیسخولوس؛ کامیاب خلیلی؛ انتشارات سروش، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)

بزرگترین دروغ تاریخ

احمد حامی؛ چاپ دوم، ۱۳۶۳

پژوهشی در تبار مشترک ایرانیان و تورانیان

محمدعلی سجادی؛ انتشارات بلخ، ۱۳۶۸

تاثیر فرهنگ و جهان‌بینی ایرانی بر افلاتون

استفان پاتوسی؛ انتشارات انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)

تاریخ علم در ایران

مهدی فرشاد؛ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶

تاریخ هشت هزار سال شعر ایرانی

رکن‌الدین همایون‌فرخ؛ انتشارات علمی، ۱۳۷۰

جوانی پررنج

ناصرالدین صاحب‌الزمانی؛ انتشارات عطائی، ۱۳۴۷

- خراسان و ماوراءالنهر
 پرویز ورجاوند؛ انتشارات گفتار، ۱۳۶۴
 خط و فرهنگ
 ذبیح بهروز؛ انتشارات فروهر، چاپ دوم: ۱۳۶۳
 در حاشیه تاریخ ایران
 سبکتکین سالور؛ انتشارات جام، ۱۳۵۵
 دروغی بزرگ درباره فردوسی و شاهنامه
 ابوالقاسم پرتو؛ اعظم ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)
 دوزان بنی خبری یا غارت آثار فرهنگی ایرانیان
 رشید کیخسروی؛ انتشارات آفرینش، ۱۳۶۳
 راز کرشمه ها
 ناصرالدین صاحب الزمانی؛ انتشارات عطائی، ۱۳۴۱
 زمان زرتشت
 جمشید کاووس کاتراک؛ ترجمه کیخسرو کشاورزی، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۳
 زمینه فرهنگ و تمدن ایران
 محمودی بختیاری؛ ۱۳۵۲
 زناشویی در ایران باستان
 جمشید کاووس کاتراک؛ ترجمه رستم شهزادی، انتشارات انجمن زرتشتیان
 تهران، ۱۳۴۲
 سرزمین جاوید
 ذبیح الله منصوری؛ انتشارات زرین، چاپ چهارم، ۱۳۷۲
 سرگذشت کشتی رانی ایرانیان
 هادی حسن؛ انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱
 سهم ایران در تمدن جهان
 حمید نیرنوری؛ انتشارات شرکت ملی نفت ایران، ۱۳۴۵
 سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان
 رکن الدین همایونفرخ

شاهنامه شناسی ۱

انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷

شاهنامه

فردوسی توسی

شرق شناسی

ادوارد سعید؛ انتشارات عطائی، ۱۳۶۱

قصه سکندر و دارا

اصلاح غفاری؛ چاپ یکم: ۱۳۴۳، چاپ دوم: ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)

کلیاتی از تاریخ تمدن و فرهنگ

مجید یکتایی؛ انتشارات گوتنبرگ

کمیگاه دشمن

محمودی بختیاری؛ ۱۳۵۴

گلستان

سعدی شیرازی

منش ملی و آرمان پارسی در ایران

حسین وحیدی؛ ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)

نامواره دکتر محمود افشار

جلد اول، ۱۳۶۴

نقش ایران در فرهنگ اسلامی

علی سامی؛ انتشارات نوید شیراز، ۱۳۶۵

وهومن

شماره ۷ و ۸

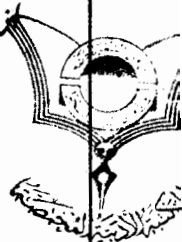
هستی

ایرانسرای فردوسی، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۲ و شماره ۴، زمستان ۱۳۷۲

یونانیان و بربرها

امیر مهدی بدیع؛ انتشارات پرواز، چاپ دوم: ۱۳۶۴

از همین پژوهشگر:



آفرینش خدایان

راز داستانهای اوستایی

در سراغاز کتاب، اشاره‌ای کوتاه به استوره‌شناسی گردیده و سپس در سه بخش به تحلیل استوره‌های باستانی ایران پرداخته شده است. از مهمترین ویژگیهای این پژوهش، یکی: نشان دادن سرچشمه‌های مغانی در مکتبهای فلسفی و عرفانی ایران و جهان؛ دوم: یگانگی اوستا و شاهنامه؛ سوم: برداشتن دیوار بلندبست که میان استوره‌های آریایی و قصص به اصطلاح سامی می‌باشد. (نمونه‌هایی از تأثیرات اوستا بر تورات، به دست داده شده) آنچه که در این میان، چشمگیر می‌نماید، دریافتهای نوین از چهره‌های استوره‌ای اوستا و شاهنامه می‌باشد و برای نخستین بار، معنای نامهایی چون هوشنگ، تهمورث، فریدون، منوچهر و غیره روشن گردیده. بی‌گمان برای جویندگان اسرار، جالب خواهد بود که چگونه اندیشمندان ایرانی دارای نظریاتی بودند که امروزه در قلمرو زیست‌شناسی و فیزیک نوین شناخته می‌شود.

نبرد خدایان

جنگ‌های کیهانی در نوشته‌های کهن ایرانی

در این کتاب، فصل دیگری بر روی استوره‌های ایران و جهان گشوده گردیده و به یاری آنچه که «استوره‌شناسی تطبیقی» می‌نامند، پرده از رازهای بزرگ تاریخ برداشته شده است. تاریخی آنچنان کهن که به شکل استوره درآمده و حکایت از رویدادهای شگفت‌انگیز زمینی و کیهانی دارد.